مقدمه مترجم

«عقاید مکیاولی پس از چهارصد سال»

دورهٔ تجدد اخیر از ایطالیا شروع می‌شود بدین ترتیب که با نوشتجات و کتب **پترارک**[1]، (۱۳۰۴ ـ ۱۳۷۴) بعد از میلاد آغاز گردیده و با نوشتجات و کتب **مکیاولی**[2] (۱۴۶۹ ـ ۱۵۲۷) به آخر می‌رسد.

این تجدد ادبی ـ علمی و فلسفی در ایطالی به افکار دوره قرون وسطی خاتمه داد و افکار دیگری که از علوم و فلسفه قدیم روم و یونان سرچشمه می‌گرفت جای‌گزین آن گردید. این افکار در روحیات ادباء و علماء ایطالی فوق‌العاده مؤثر واقع شده و بعدها یک تغییرات کلی در افکار تمام ملل اروپایی پیش آورد.

در طی قرون چهارده و پانزده از **ایتالیا** مخصوصاً از قسمت کوچک آن **فلورانس**[3] یک عده مردمان فوق‌العاده و اهل علم و دانش بیرون آمده‌اند که کمتر ملتی می‌تواند در چنین مدت قلیلی به داشتن آنها افتخار نماید.

تجدد علمی و ادبی که در میان نویسندگان اروپایی به **رنسانس**[4] معروف شده است مدیون فضل و دانش همین عده مختصر ایتالیایی است که عالم مسیحیت و دنیای اروپا را از تحت نفوذ افکار و عقاید نویسندگان کلیسای روم نجات دادند یعنی افکاری که پس از برانداختن علوم و افکار و فلسفه روم و یونان قدیم در قرن چهاردهم بعد از میلاد تقریباً در مدت هزار سال یا کمتر بر دنیای متمدن تحمیل شده بود.

پترارک و یک عدهٔ قلیل دیگر مجاهدت نمودند تا افکار را به‌طرف علوم و فلسفه

1- Petrarch 2- Machiavelli 3- Florance 4- Renaissance

یونان و روم قدیم سوق دهند از آن جمله، **دانت**[1] **گیوتو**[2] **بوکاکسیو**[3] و برخی دیگر که بایستی آنان را مجاهدین از جان گذشته تمدن امروز دنیا نام نهاد

لرد برایس[4] سیاستمدار معروف انگلیسی که هم مورخ و هم نویسنده ماهری است چنین می‌نویسد: «در شهر **فلورانس** خیابان مشهوری است که در دو طرف آن مجسمه‌های مردان دانشمند و با فضیلت این شهر که شهرهٔ آفاق می‌باشند نصب گردیده. این مردان نامی کسانی هستند که در قرون چهارده و پانزده میلادی ادوار زندگانیشان را طی نموده‌اند، من اسامی چند نفر از آنها را در اینجا یادآور می‌شوم:

دانت ـ گیوتو ـ پترارک ـ بوکاکسیو ـ گبرتی[5] **ـ مکیاولی ـ میکائیل آنژلو**[6] و یک عده دیگر امثال اینها.»

این اشخاص نامی تماماً از شهر کوچک فلورانس بیرون آمده‌اند یعنی شهری که در تاریخ ادوار گذشته هرگز بیش از هفتاد هزار سکنه به خود ندیده است و تاکنون هر مرد صاحب‌فکری از میان این همه مجسمه که هرکدام متعلق به یکی از مردان معروف دنیاست عبور نموده یقیناً از خود این سئوال را کرده است که چه باعث شده این همه نوابغ بی‌مثل و مانند و مردان نامی که شهرت جهانی یافته‌اند نصیب این یک شهر کوچک شده است؟... چرا در خود ایتالی و یا در محل های پرجمعیت دیگر مانند **ناپل** و **میلان** یا **ونیس** چنین اشخاص نامی پرورش نیافته و چنین فهرستی از نوابغ بر صفحه تاریخ خود به‌وجود نیاورده‌اند؟...

تجدد اخیر زائیده فکر این اشخاص است و بنای علم و دانش امروز مرهون فداکاری و مجاهدت‌های این برگزیدگان می‌باشد. البته همچنانکه هیچ اثر یا تظاهری بدون دلیل نیست برای ظهور و پیدایش چنین ژنی‌ها نیز اسباب و وسائل معلوم و معینی درکار است که اگر آنها فراهم شود چنین نوابغی قدم به عرصهٔ وجود خواهند گذاشت.

جنگهای صلیبی قریب دویست سال طول کشید (۱۰۹۵ ـ ۱۳۷۱) و میلیونها نفوس بشری از بهترین عناصر ملل اروپایی در این راه تلف شدند ولی این جنگها عالم مسیحیت و اسلام را با هم آشنا نمود. در آن هنگام علوم و حکمت و فلسفهٔ

1- Dante 2- Giotto 3- Boccaccio 4- Lord Bryce 5- Gheberti

6- Mickael Angelo

یونانی در میان مسلمین رواجی بسزا داشته و علما و فضلا و دانشمندان اسلامی در فلسفه ارسطو و حکمت افلاطون و آثار فلاسفه دیگر یونانی مراتب بس عالی را طی نموده بودند و هرچه از یونانی‌ها می‌گرفتند شاید مقداری نیز خود بدان می‌افزودند.

درین جنگها بود که ملل اروپا دانستند تا چه اندازه مقام علمی مسلمین بر عالم مسیحیت برتری دارد. این بود که در مراجعت کتب علمی و حکمتی مسلمین را به‌عنوان سوغات به اوطان خویش بردند. در تحت تأثیر این کتب قدیمی یونان **دانت** و امثال او پیدا شدند و با جدیت آنها علوم و فلسفه یونانی رفته رفته رونق تازهٔ گرفت. **پترارک** فوق‌الذکر یکی از آن اشخاص معروف است که برای نشر افکار یونانی مجاهدت فوق‌العاده نمود. همین شخص در عصر خود می‌گوید در تمام خاک ایطالی ده نفر انسان وجود ندارد که ازکتاب معروف **همر** شاعر مشهور یونانی اطلاع داشته باشد. این وضع ادامه داشت تا اواخر قرن ۱۴ میلادی که در آن عصر بازنده شدن علوم و فلسفه یونانی مجاهدین زیادی در ایطالی پیدا شده و در نشر آنها کوشش بسیار نمودند.

از طرف دیگر تشکیل دولت‌های کوچک **ونیس**، **ژنو**، **فلورانس** و آزادی که سکنه این ممالک در تحت لوای این دولت‌های کوچک دارا شدند کمک نمود تا در نشر علوم و صنایع و حکمت جهد بلیغ نمایند. به‌واسطه بسط تجارت در دنیای آن روز این دول کوچک باعلی درجه ثروتمند شدند و در نتیجه ذوق و سلیقه آنها رو به رشد و نمو گذاشت.

در جمهوری کوچک فلورانس علما و فضلا مقام بس ارجمندی دارا شدند به‌قسمی که در هیچ‌یک از سایر نقاط مهم ایطالیا به اندازه این جمهوری کوچک در توسعهٔ علوم و صنایع و افکار فلسفی سعی وکوشش به‌عمل نیامد.

در آن اوقات مخصوصاً در قرن پانزدهم شهرت این ناحیه کوچک عالمگیر شده و در هریک از رشته‌های ذوقی، ادبی، تاریخی و فلسفی یک عده مردان برجسته پیدا شدند که هرکدام در دایره افکار خود آثاری بس ذیقیمت برای دنیا باقی گذاشتند. یکی از آن مردان نامی **نیکلا مکیاولی** دیپلمات، مورخ و فیلسوف عالی‌رتبه‌ایست که تا حال نظیر او را روزگار کمتر پرورانده است.

نیکلا مکیاولی در سال ۱۴۶۹ در شهر فلورانس از ایالات مملکت ایطالیا متولد شد. پدرش مردی صاحب فضیلت و در آن شهر به شغل قضاوت مشغول بود و به یک خانواده قدیمی معروف انتساب داشت.

از تحصیلات زمان طفولیت و دورهٔ جوانی او چندان اطلاعی در دست نیست ولی ازکتب و نوشتجات بعدی او معلوم است که اطلاعات عمیقی در آثارکلاسیک لاتین و روم قدیم داشته است.

مکیاولی همیشه با ذوقی سرشار تاریخ بشر و دنیا را موضوع مطالعات خود قرار می‌داد و با کتب معروف نویسنده‌های عصر قدیم سروکار داشت. در سال ۱۴۹۴ داخل در خدمت دولت جمهوری وطن خودگردید. سپس در سال ۱۴۹۸ به سمت رئیس دارالانشای «شورای ده نفری» حکومت جمهوری فلورانس انتخاب شد و این مقام را تا سال ۱۵۱۲ دارا بود. این چهارده سال که در خدمات دولتی اشتغال داشت دورهٔ حیات سیاسی او بشمار می‌رود چه، مکاتبات سیاسی زیادی که عبارت از صادرات و واردات ادارهٔ او بوده تمام می‌بایست از زیر چشم مکیاولی بگذرد و نیز به رسالت‌های مهم سیاسی رفته و در تأسیس قشون ملی فلورانس جدیت فوق‌العاده نشان داده است.

شرح رسالت‌های او به ممالک بزرگ و دربارهای کوچک دول ایطالی زیاد و طولانی است و از سال ۱۴۹۹ شروع می‌شود. در سال ۱۵۰۰ برای مذاکرات سیاسی در باب شهر **پیزا**[1] مأمور دربار لوئی دوازدهم پادشاه فرانسه گردید.

این رسالت برای مکیاولی یک نوع درس در مکتب سیاست بود که عقاید سیاسی او را قوت و پرورش می‌داد و او را برای آینده حاضر می‌نمود. در ضمن این مسافرت و مسافرت‌های بعدی ملاحظات خود را در باب قوای نسبی ملل اروپا تکمیل نمود. این مسافرتها نه تنها فکر او را برای فهم سیاست پر حیلهٔ ایطالی آماده می‌ساخت بلکه قوهٔ دماغی او را توسعه می‌داد و او را قادر می‌نمود که سیاست‌های سایر ملل را هم که غیر از سیاست ممالک ایطالی بود درک کند.

1- Pisa

در سال ۱۵۰۲ **سودرنی**[1] برای همیشه یعنی تا آخر حیات خود به سمت ریاست دارالشورای ده نفری انتخاب شد و نظر به صمیمیتی که با مکیاولی داشت نقشه او را برای تأسیس قشون ملی قبول نمود و به موقع اجراء گذاشت.

در سال ۱۵۰۲ باز برای مکیاولی برخلاف میل خودش مأموریت دیگری پیش آمد که در افکار سیاسی بعدی او خیلی مؤثر واقع شد. این مأموریت آن بود که به رسالت نزد **قیصر بورژیا** برود و در ضمن به‌طور محرمانه مواظب اعمال او باشد؛ قیصر بورژیا پسر **پاپ الکساندر ششم** است که شرح آن در ضمن کتاب شهریار مشروحاً آمده است. این شخص در عالم سیاست و عمل یکی از اشخاص قسی‌القلب و سفاک بی‌بدلی بوده است که اعمال و رفتار پر مکر و حیله او در سیاست و در برانداختن مخالفین خود و محو و اضمحلال آنها و مهارت بس حیرت‌انگیز او در هرکاری تماماً در افکار مصنف ما تأثیر فوق‌العاده داشته. توقف طولانی مکیاولی در دربار این شخص و مشاهدهٔ دقیق کردار و عملیات او از نزدیک و ایجاد یگانگی و دوستی بعدی بین این دو نفر بیشتر مصنف ما را شیفتهٔ سیاست او گردانید. چون مکیاولی فوق‌العاده از اوضاع هرج و مرج و جنگهای خونین آن دوره و فساد کلیسا و نبودن یک دولت مقتدر مرکزی به جان آمده بود و خود نیز یکی از اشخاص وطن‌پرست صمیمی بود که وطن خود را بیش از هر چیزی دوست می‌داشت مایل بود یک نفر مانند قیصر بورژیا پیدا شده زمام امور تمام مملکت ایطالی را به‌دست بگیرد و به هر قیمتی شده آنها را با هم متحد سازد و یک دولت مقتدر با عظمت تشکیل بدهد.

در مأموریت سیاسی اخیر خود در قیصر بورژیا این استعداد و لیاقت را مشاهده نمود و خیال کرد بورژیا همان کسی است که مکیاولی سالها آرزوی ظهور او را دارد.

از مکتوبات این زمان مکیاولی به خوبی ظاهر می‌شود که چقدر فریفته سیاست تند و خشن و مفتون هوش و فراست آمیخته با تدبیر و مآل‌اندیشی قیصر بورژیا گردیده و قیصر چقدر مورد ستایش مکیاولی بوده است زیرا قیصر در آن قسمت‌هایی از ایالات ایطالی که به تصرف او درآمده بود با تردستی و چابکی و

1- Soderini

مهارت فوق‌العادهٔ امنیت را برقرارکرده و یک حکومت مقتدر ثابتی تشکیل داده بود و قوای خود را نیز تماماً از سکنه آن ایالات جمع‌آوری نموده و یک قشون ملی منظم و مرتب که قابل تحسین خودی و بیگانه باشد به‌وجود آورده بود.

گرچه عمر قیصر بورژیا خیلی کوتاه بود و روزگار نیز با او مساعدت نکرد با این حال در اندک مدتی به فتوحات بس درخشانی نائل شد که اسباب حیرت معاصرین خود گردید و مانند مکیاولی شخصی را بر آن داشت که خیالات خود را متوجه اعمال او ساخته و آنها را برای یک پادشاه مقتدر نمونه و سرمشق قلمداد نماید و بعدها هم او را یگانه پهلوان کتاب شهریار خود قرار بدهد.

در آوریل سال ۱۵۰۳ مصنف ما از این مأموریت به وطن اصلی خویش که فلورانس باشد مراجعت نمود. مشاهدات و ملاحظات او در دربار قیصر بورژیا و همچنین آن قسمت از وظایف مملکتی که خود به عهده داشت، این دو عامل محرک وی شدند که در باب تشکیلات قشونی وطن خود بیشتر دقت و مطالعه کند زیرا که در آن زمان در تمام ایطالی قشون‌های اجیر و چریک معمول شده و خرابی عمدهٔ ایطالی نیز ناشی از همین قشونها بود. مکیاولی مصمم شد نقشهٔ ایجاد قشون ملی را عملی کند و این فکر از مطالعهٔ دقیق کتب لوی[1] مورخ معروف روم در او پیدا شد زیرا دولت‌های روم قدیم قشون خودشان را از میان ملت خود تنظیم و تشکیل می‌نمودند. همچنین مکیاولی مشاهده نموده بود که قیصر بورژیا چگونه در اندک مدتی قشون‌های اجیر را تغییر داده بجای آنها یک قشون ملی از میان سکنه کشور خود به‌وجود آورده بود. مکیاولی با ایمان محکم خود برای تشکیل قشون ملی چهار سال پیوسته کوشش نمود تا اینکه توانست رئیس دارالشورا سودرینی و اعضای شورا را با عقیده خود همراه سازد. در انتهای سال ۱۵۰۶ این فکر عملی شد و یک وزارت جنگ جداگانه برای انجام این مقصود ایجاد گردید و خود مکیاولی وزیر جنگ شد و مملکت فلورانس به نواحی سربازگیری تقسیم گردید و در هر جا افراد قشون ملی مشغول فراگرفتن فنون نظامی شدند. در این بین وقایع مهمی در مملکت ایطالی رخ داد، پاپ الکساندر ششم وفات کرد و جولیوس دوم به سمت پاپی انتخاب شد. پاپ جدید از فتوحات قیصر بورژیا جلوگیری به‌عمل آورد

1- Lewy

و خود قیصر هم در رختخواب بیماری انتظار مرگ را می‌کشید و به همین جهت ایالات مرکزی ایطالی که در دست قیصر بورژیا بود رو به اغتشاش گذاشت و ناامنی از نو شروع شد.

در سال ۱۵۰۷ پاپ فوق‌الذکر برای آرام نمودن ایالاتی که در تحت حکومت کلیسا بود حرکت نمود، مکیاولی نیز در این مسافرت همراه او بود و مشاهده می‌نمود که چگونه این پاپ با عزم و سرسخت و جاه‌طلب به آن ایالات امنیت داد و آنها را ساکت نمود، در این هنگام **ماکزیمیلیان اول**[1] امپراطور آلمان (۱۴۵۹ ـ ۱۵۱۹) برای تاجگذاری مصمم بود به روم آید و برای مخارج این مسافرت مالیات‌های اضافی بر ایالات ایطالی تحمیل نموده بود، حکومت فلورانس این مالیات‌ها را غیرعادلانه فرض نمود و از ادای آن استنکاف کرد و چنین صلاح دیده شد که مکیاولی به دربار ماکزیمیلیان رفته در این باب مذاکره کند، بنابراین در سال ۱۵۰۷ مکیاولی از راه ژنو و سویس عازم دربار امپراطور آلمان شد. این مسافرت در زندگانی مکیاولی تأثیر زیادی داشت زیرا که او توانست به دقت اوضاع سویس و آلمان را از نزدیک مطالعه کند، راپرت‌هایی که در نتیجه این مسافرت نوشته است بهترین قسمت افکار سیاسی او را نشان می‌دهد. چیزی که در این راپرت‌ها بیش از همه دارای اهمیت است این است که به دقت تمام وزن سیاسی ملت آلمان را معلوم داشته و اسباب ترقی و علل ضعف آن را نشان داده است.

نظیر همین مطالعات را نیز دربارهٔ دولت فرانسه نموده چه در سال ۱۵۱۰ به دربار لویی دوازدهم پادشاه فرانسه مأموریت یافته که آن نیز از شاهکارهای بزرگ افکار سیاسی او می‌باشد.

مکیاولی در سال ۱۵۰۸ از آلمان مراجعت نمود، از این تاریخ تا اواسط سال ۱۵۰۹ مشغول تنظیمات امور قشون ملی بود و پیشرفت جنگ را با شهر پیزا تعقیب می‌نمود تا اینکه در نتیجه جدیت و پشتکار او در اواسط سال مذکور شهر پیزا تسلیم گردید ولی خطر دیگری از جای دیگر متوجه فلورانس شد و آن این بود که اتحاد **کامبرای**[2] صلح ایطالیی را برهم زد و تولید هیجان نمود و دولت جمهوری فلورانس خود را بین دو خطر سخت و مشکل مشاهده کرد، یکی خطر فرانسه دیگری خطر

1- Maximilian 1 2- Cambry

اسپانیول، در این هنگام به‌واسطه علل مذکور حکومت **سودرینی** رو به ضعف گذاشت و طرفداران **مدیسی**[1] پادشاه سابق قوت گرفتند، در این اثناء **اتحاد مقدس**[2] جانشین اتحاد کامبرای گردید.

جنگ معروف **راونا**[3] شروع شده و خاتمه یافت. قشون فرانسه از ایطالی عقب‌نشینی کرده خارج شدند و با اینکه دولت فلورانس در این جنگ بی‌طرف مانده بود کاردینال **گیوواتی دومدیسی**[4] که در جنگ فوق‌الذکر حضور داشت قشون اسپانیول را همراه برداشته داخل ایالت **توسکندی**[5] شد، سکنه فلورانس از این اقدام او به وحشت افتاده حکومت سودرینی را برانداختند و دروازه‌های شهر را به روی کاردینال فوق‌الذکر باز نموده و او را وارد شهر گردانیدند و حکومت مدیسی از نو برقرار گردید (۱۶۱۲).

حکومتی که طرفدار و پشت و پناه مکیاولی بود به ترتیبی که در فوق اشاره شد چنان برافتاد که دیگر هرگز برنخاست و آن قشون ملی که طرف اعتماد و اسباب امیدواری او بود ولی هنوز کاملاً استحکام نیافته بود نتوانست در موقع خود از فلورانس دفاع نماید و از بین رفت. در این تغییرات ابتدا مکیاولی تصور می‌نمود که درکار خود باقی خواهد ماند ولی دشمنان دور و نزدیک او چون زیاد بودند او را متهم نمودند که دست راست رئیس دارالشورا بوده است، در همان سال نیز وزارت جنگ را منحل نمودند و به تشکیلات قشون ملی خاتمه دادند و خود مکیاولی را نیز از فلورانس تبعید کردند. از این به بعد دیگر بدبختی به مصنف ما روآور می‌شود. در سال بعد یعنی سال ۱۵۱۳ به اتهام یک توطئه بر علیه کاردینال مذکور متهم و گرفتار و محبوس شده دچار انواع و اقسام شکنجه‌ها گردید و با اینکه در این عمل به هیچ‌وجه شرکت نداشت سخت‌ترین و تلخ‌ترین صدمات را بر او وارد آوردند. مکیاولی تمام آن صدمات را تحمل نموده و هیچ اظهار عجز و استغاثه نکرد. بعدها نیز با اینکه گرفتار انواع شکنجه‌های وحشتناک بود هرگز در این موضوع سخنی نراند و اظهار شکایتی ننمود.

حبس مکیاولی تا هنگامی که کاردینال مذکور به مقام پاپی انتخاب گردید به‌طول

1- Medici 2- Holy League 3- Ravenna

4- Cardinal Giovanni de Medici 5- Tuscandy

انجامید، در آن هنگام مکیاولی از حبس ظالمانه آزاد شد و خود را به گوشهٔ انزوا کشید و به این حقیقت تلخ ناچار بود اعتراف کند که دورهٔ حیات سیاسی او پایان یافته است (۱۵۱۴) و باقی عمر خود را در گوشه انزوا بسر رسانید. از این تاریخ به بعد مکیاولی از سیاست کناره گرفت و اوقات گرانبهای خود را صرف تألیف کتب چندی نمود که برای دنیا به منزلهٔ یادگار ذی‌قیمتی است و به‌واسطه همان کتب نیز نام او جاوید و ابدی شده است.

مصنف ما با اینکه همیشه متصدی کارهای مهم بوده همین که ازکار برکنار شد و حقوق دیوانی او قطع گردید دیگر به‌قدر کافی عایدی نداشت که زندگانی خود و خانواده خود را بی‌زحمت اداره کند با این حال این انزوای اجباری او را مجبور نمود پس از آن باکتاب‌های خود مأنوس و مصاحب گردد و باقی ایام عمر خود را در میان آنها بگذراند.

کتاب مشهور موسوم به **پرنس** Prince (شهریار) در آخر سال ۱۵۱۳ به انجام رسید موضوع این کتاب معروف تشریح و بیان طرق مختلفی است که به‌وسیله اتخاذ آنها اشخاص با عزم جاه‌طلب می‌توانند به مقام شهریاری برسند.

کتاب دیگر که دستور و اندرزی است برای مملکت‌داری موسوم به **دیسکورسی**[1] «مباحث» است. در حقیقت کتاب اولی را می‌توان یک قسمت از موضوع این کتاب فرض نمود.

از سال ۱۵۱۲ تا ۱۵۲۷ که سال وفات اوست مشغول تألیف بود و چند مأموریت سیاسی دیگر هم برای او پیش آمد که از آن جمله در سال ۱۵۱۹ و ۱۵۲۱ و ۱۵۲۵ می‌باشد ولی چون چندان مهم نبوده از ذکر آنها صرف‌نظر می‌شود. در میان تألیفات او چند جلد کتاب مهم دیگر می‌باشد که قابل ذکر است از آن جمله است کتاب فنون جنگ[2] و ویتا دی کاستروکسیو[3].

چنان‌که گفته شد درکتاب اول نظریات مکیاولی در فنون نظام است و تشکیل قشون ملی را بر هر قشونی ترجیح می‌دهد. از عدم اعتبار قلاع صحبت می‌کند و آنها را چندان لازم نمی‌داند و به پیاده نظام اهمیت فوق‌العاده داده ولی با توپخانه چندان نظر خوبی نداشته آن را بدون اهمیت می‌داند و تعریف به‌جا از ادوار جوانی

1- Discorsi 2- Arte della Guerra 3- Vita di Castruccio

دولت روم و قشون آنها می‌کند در واقع این کتاب نیز متمم دو جلد کتاب فوق‌الذکر یعنی کتاب شهریار و مباحث می‌باشد در خاتمه خلاصه می‌کند که هر مملکتی که قشون ملی منظم و ثابتی ندارد در انظار ملل عالم دارای هیچ مقام و اهمیتی نیست و بعد به ملت ایطالی توصیه می‌کند که برای حفظ وطنشان متحد شده یک دولت مقتدری تشکیل دهند.

کتاب **ویتادی کاستروکسیو** داستان مرد با همتی است که به‌واسطه عزم و اراده خود در چندین شهر و ایالت توسکان به مقام شهریاری رسیده است و نظریاتی که برای مملکت‌داری دارد در اینجا به شرح آن پرداخته است.

در سال ۱۵۲۰ از طرف مدیسی از مکیاولی تقاضا می‌شود که تاریخ فلورانس را به رشتهٔ تحریر درآورد و یک تاریخ جامعی برای فلورانس تدوین کند و برای انجام این خدمت سالی یکصد فلورانس هم مقرری دربارهٔ او تعیین می‌شود باقی عمر تا سال ۱۵۲۷ که تاریخ وفات اوست مشغول تألیف این کتاب بود و قسمتی از آن را تمام کرده به **کلمانت هفتم**[1] هدیه می‌کند.

این کتاب نیز یکی از کتب نفیسی است که به شهرت مکیاولی افزوده است و تا امروز هم محل رجوع می‌باشد.

پنج و شش جلد کتاب دیگر نیز تألیف نموده که هریک در موضوع خود دارای اهمیت مخصوص است که در اینجا به ذکر آنها احتیاجی نیست.

مکیاولی در ۲۳ ژوئن ۱۵۲۷ در اثر خوردن دوای عوضی وفات نمود و دویست سال بعد یکی از نجبای انگلیس در کلیسای **سانتا کروس**[2] گنبد و بارگاهی برای این مرد بزرگ تاریخی بنا نمود که در انظار محترم و قابل رعایت است.

طرفداران و مخالفین مکیاولی

کمتر مصنفی مانند مصنف کتاب شهریار مورد تکذیب یا تعریف یا انتقاد نویسندگان مخالف و یا موافق واقع شده است در مدت چهارصد سال در هر دوره و زمان همانطور که یک عده از نویسندگان برجسته از مصنف این کتاب تمجید نموده‌اند عده دیگر نیز کتاب و مصنف آن هر دو را به باد انتقاد و تکذیب گرفته‌اند

1- Clement VII   2- Santa Croce

ولی عدهٔ مردمان منصف که در عالم نویسندگی شهرت بسزا داشته‌اند مانند **لرد مکالای**[1] معروف انگلیسی و امثال او مصنف کتاب شهریار را برای افکار و دستورات سیاسی او که در کتاب شهریار وی منعکس است از روی انصاف و عادلانه در محکمه غیابی محاکمه نموده‌اند نتیجه آن به تبرئه مکیاولی و تألیفات او تمام شده است و نوشتجات و افکار سیاسی او را مطابق اوضاع زمان دانسته‌اند و خود او را در ردیف مردان نامی روزگار به‌شمار آورده و در فن سیاست او را استاد اول شناخته‌اند و کتاب شهریار او را کتاب آسمانی عالم سیاست نام داده‌اند. بعضی‌ها غلو کرده او را پیغمبر جدید ایطالی لقب داده و کتاب شهریار او را انجیل سیاسی اروپا فرض کرده‌اند.

از طرف دیگر مخالفین جدی بسیاری نیز بعدها پیدا شدند که هریک در عصر خود با عبارات بسیار شدید و غلیظی نسبت‌های بد بدو داده‌اند که بی‌مورد نیست به یکی دوتای آنها در اینجا اشاره شود.

عده‌ای نسبت می‌دهند **موریس ساکسونی**[2] تمام سیاست پر مکر و حیله و مزورانه خود را از این کتاب پلید آموخت دیگری می‌گوید از وقتی که این کتاب به زبان ترکی ترجمه شد سلاطین عثمانی بیش از پیش در اعدام برادران خود اقدام نمودند. **لرد لیتلتون**[3] او را مسئول تمام خیانتهای خانواده **گیز**[4] می‌داند و قتل‌عام **سن‌بارتلمو**[5] از اثر تعلیمات اوست کلیسای روم کتاب‌های او را نفرین کرده آنها را نجس می‌داند و اسم او را مترادف با اسم ابلیس دانسته‌اند عقیده دارند که مکیاولی خود ابلیس معروف است که به‌صورت انسان درآمده این کتاب‌ها را نوشته در میان بشر گذاشته و رفته است عده زیادی از نویسندگان انگلیسی او را با طعن و لعن یاد کرده او را مزور و موذی پر مکر و حیله عالم سیاست نام داده‌اند با تمام این مخالفین باز هرقدر از عمر کتب او می‌گذرد و هرچه بیشتر مورد بحث و تنقید واقع می‌شود طرفداران جدی او نیز زیادتر می‌شوند و او را بعد از ارسطو یگانه مرد عالم سیاست دانسته کتابهایش را در عالم سیاست بی‌نظیر می‌شمارند و او را در ردیف اول و در صندلی اول علماء سیاست قرار داده می‌گویند این شخص کسی است که سیاست

1- Lord Macaulay 2- Maurice of saxony 3- Lord Littleton 4- Guise
5- StBartholomeu

را از مذهب جدا نمود، فرق، مابین اخلاق و سیاست را تمیز داد وظایف صحیح و شایسته پادشاه را در نگاهداری مملکت در حال صحت و سلامتی و رفاه بیان نمود خلاصه فن زورمندی و فتح و ظفر را به پادشاهان آموخت اما از طرف دیگر نیز فن استیلا و تسلط بر عقول و اذهان شهریاران مستبد به رأی را به ملل دنیا تعلیم نمود. دو جلد کتاب او یکی موسوم به شهریار دیگری موسوم به مباحث هر دو از کتب بی‌نظیر دنیا بشمار می‌رود. در اولی تعلیمات کافی و سودمندی بـه یک شـهریار نیک‌فطرت و پاک‌نهاد بلندهمت برای خیر و صلاح مملکت و ملتی کـه بـر آنـها سلطنت می‌کند می‌دهد و در دومی روی همان نظریات اصلی راههای سهو و اشتباه راکه ممکن است یک شهریار جوان بی‌تجربه به سهولت در آنها غلطیده گمراه شود از راه خیرخواهی و صواب به ملل نموده است و آنها را آگاه نموده که چگونه باید از این شهریاران خودخواه و نفع‌پرست جلوگیری نموده جلو تجاوزات آنها را بگیرند.

مردان بزرگ تاریخی هرقدر هم روشن‌فکر و دارای قریحه فوق‌العاده باشند باز تحت‌تأثیر محیط خود می‌باشند و هر اندازه بخواهند فوق محیط زمان خود قـرار گیرند یا از آن فرار کنند غیرممکن خواهد بود که از اثرات محیط مصون مانند زیرا هرقدر هم‌بزرگ‌باشند بازطفل خردسال محیط خود و پروردهٔ آن می‌باشند. مکیاولی یک مرد بزرگ تاریخی است ولی قادر نبوده که از اثرات نفوذ محیط خود مصون ماند. مکیاولی در زندگانی عادی خود مردی شرافتمند و با اخلاق و دارای صفات و ملکات فاضله می‌باشد و از عبارات زیر درجهٔ شرافتمندی او به‌خوبی پیداست.

زمانی که کتاب شهریار را تمام کرده بود یکی از دوستان نزدیکش صلاح‌اندیشی کرد که به نام یکی از شهریاران ایطالی آن را هدیه کند ولی از آن جایی که آن شهریار دارای نام نیک و اعمال پسندیده نبود مکیاولی امتناع نمود.

خود مکیاولی طرفدار آزادی و اصول حکومت جمهوری بوده و برای داشـتن همین عقیده و طرفداری از حقوق ملت بود کـه مـحبوس گـردید و انـواع زجـر و شکنجه و حبس را تحمل نمود. در رفتار و گفتار و کردار یکی از مردان با اخلاق و نیک دنیا بشمار می‌رود و همین نکته مـورد تـعجب است کـه مـرد خـوش‌قلب و نیک‌فطرتی مانند او نباید تمام راههای پر مکر و حیلهٔ سیاست را به این صراحت لهجه بیان نموده و اصول جاه‌طلبی و وسائل رسـیدن بـه آن را بـدون مـلاحظات اخلاقی تعلیم دهد و واضح بگوید: «نیل به مقصود اتخاذ هر نوع وسائل را مشروع

می‌کند» این عقیده یک حربهٔ برنده به‌دست مردان جاه‌طلب و سفاک می‌دهد که برای رسیدن به مقصود اتخاذ هر نوع وسائل را مشروع بدانند با تمام اینها طرفداران مکیاولی اظهار می‌دارند مکیاولی از آن وطن‌پرستان با ایمان است که در عصر خود کمتر نظیر داشته یا اینکه هیچ نظیر نداشته است.

مشاهدهٔ اوضاع آن زمان ایطالی و دیدن احوال پریشان آن دوره و هرج و مرج سیاسی و اجتماعی که سرتاسر ایطالی را فرا گرفته بود قلب حساس او را به درد آورده بود فساد اخلاقی علماء روحانی و جنایت‌های بی‌نظیر پاپ‌های آن زمان، جنگهای داخلی که در اثر تحریکات و دسایس کلیسا در تمام ایطالی دائماً در کار بود پایمال شدن دارایی ملت ایطالی در زیر سم اسبان جنگجویان اجنبی، خرابی و ویرانی شهرهای آباد، و تمام اینها عقده‌های غم و اندوه بود که قلب پر از حس وطن‌پرستی مکیاولی را رنجور می‌داشت. مکیاولی در چنین دوره‌ای زندگانی می‌نمود در وطن او مردان با ایمان سیاسی وجود نداشتند که به آنها امیدوار باشد. مکیاولی در آن مقام سیاسی که در جمهوری فلورانس دارا بود با چشم خود مشاهده می‌نمود که تمام آن وسائل که ممکن بود اتخاذ شود و برای آزادی و اتحاد ملت ایطالیا به‌کار رود تماماً بی‌فایده است و به نتیجه نخواهد رسید.

مکیاولی در چنین محیط فاسدی در مملکت ایطالی به‌وجود آمد و برای او غیرممکن بود که تحت‌تأثیر آنها واقع نشود و برای جلوگیری و غلبه بر آن همه فساد عقیده و فکر و عمل که در تمام رشته‌های سیاسی و مذهبی و اجتماعی نفوذ مؤثری پیدا کرده بود چارهٔ دیگر جز نوشتن یک چنین کتابی به نام شهریار در دسترس او نبوده که به نیت خیر و صلاح عامه به همان حربه‌های محیط متوسل شود.

اگر نظریات او تند و شدید و به قول عده‌ای مخالف اخلاق است و نمی‌بایست طرق مختلفه مملکت‌داری را برای اشخاص جاه‌طلب با این روشنی و صراحت لهجه بیان کند خوبست آنهایی که دارای این عقیده هستند تاریخ آن دورهٔ ایطالی را مطالعه نمایند. برای دانستن شرح زندگانی آن عده از مردم شبه جزیره ایطالی که مسبب و موجد عصر تجدد معروف به رنسانس بودند لازم می‌شود که تاریخ قرون ۱۴ و ۱۵ میلادی به دقت مطالعه شود. البته فرق نمی‌کند اگر تاریخ حیات هریک از اشخاص برجسته این دو قرن مطالعه شود آن وقت بهتر می‌توان در افکار و عقاید این ژنی‌های عصر رنسانس قضاوت نمود که یکی از آنها نیکلا مکیاولی است.

ایرادات اخلاقی زیاد بر مصنف ما وارد آورده‌اند خصوصاً اگر ما بخواهیم با مقیاس امروزی هم آن را اندازه بگیریم شاید اوضاع سیاست در این روزهای عصر حاضر نیز بهتر از آن ادوار نباشد چون همه گرم مبارزه می‌باشند ممکن است گرمی خون عروق مانع از فهم فساد سیاست عالم امروزی باشد که فعلاً مستولی است. کسی نمی‌تواند بگوید یکصد سال بعد اوضاع همین امروز را منقدین تحت انتقاد درنیاورند و یک عدهٔ بس قلیل را مورد ملامت قرار ندهند در صورتی که اگر عوامل مؤثر در محیط را که امروز حکمفرما است در نظر بگیرد جای ملامت و سرزنش نیست. موضوع مصنف ما نیز چنین است یعنی اگر اوضاع و احوال دورهٔ مکیاولی را در نظر بگیریم جای ایراد اخلاقی ممکن است وجود نداشته باشد. نه مکیاولی و نه تألیفات او در زمان خود مصنف در سرتاسر ایطالی مدعی نداشته پیداست که مندرجات آن موافق با اخلاق و افکار محیط آن روزی بوده است و این خود بهترین شاهد می‌تواند باشد.

لرد مکالای[1] فوق‌الذکر می‌گوید کتابهای مکیاولی را در ایطالی در عصر خود او بعدها به خوبی پذیرفتند زیراکه موافق با احوال و روحیات همان زمان بوده است و هیچ نوع مخالفت و ضدیتی نه به مصنف و نه به تألیفات او ظاهر نشده است برای اثبات این نظر شواهد بسیار از آن زمان باقی است که هم برای خود مکیاولی و هم برای کتب او در میان هموطنان او احترام و حسن‌ظن بسزا وجود داشته است. پاپ **کلمانت هفتم**[2] چاپ آنها را تشویق و ترغیب نمود و در تحت سرپرستی خود او آنها به چاپ رسیدند سایرین نیز پس از انتشار استقبال شایانی از آنها نمودند و هیچ اظهار مخالفت نشد تعجب در این است که هیچ شکایت یا مخالفت نسبت به آنها در خود ایطالی در آن عصر بروز نکرد اما از طرف دیگر اولین فریاد مخالفت از ماورای جبال آلپ شنیده شد وقتی که این صداها به گوش ساکنین وطن مکیاولی رسید اسباب تعجب آنها گردید و برای آنها خالی از تعجب هم نبود. اول در انگلستان بعد در فرانسه شروع به لعن و طعن نمودند و با توجه به اینکه مخالفین جدی معاصر هم وجود نداشته است پس می‌توان چنین استنباط نمود که تألیفات مکیاولی مطابق زمان و محیط خود او بوده و اگر یکی دو سال بعد قسمتی از

1- Lord macaulay 2- Clement VII.

مندرجات آنها را موافق با اخلاق و اصول معموله نمی‌دانند فقط ایراد به ظاهر آن موضوعات است که چرا این اندازه صریح است باطن امر از افکار و دستور او دور نیست چنانکه در این مدت دول اروپا به آنها عمل نموده و می‌کنند. در شرح احوال **فردریک** کبیر خواندم زمانی که ولیعهد بود کتابی در رد کتاب شهریار مکیاولی نوشت و آن را منتشر نمود **ولتر** معروف به این اقدام او آفرین خواند و گفت اگر خود مکیاولی هم حیات داشت او نیز به این عمل شما تحسین می‌نمود زیراکه تعلیمات او را به خوبی فراگرفته‌اید.

مکیاولی با تمام محسنات و صفات فاضله که دارا بوده و عده زیادی هم او را ستوده و در ردیف ژنی‌های طراز اول دنیا بشمار آورده‌اند با تمام این احوال منقدین زیادی را هم به‌طرف خود جلب نموده است که جداً مصنف ما را مورد تهمت و افترا و ملامت قرار داده‌اند ولی این منقدین یک موضوع مهم اساسی را از جلو نظر دور می‌دارند و آن این است که تأثیر محیط در افکار و عقاید مصنف در کتاب شهریار یا کتب دیگر مؤلف، دخالت تام داشته و هرگاه مخالفین راستگوی او یک تحقیقات منصفانه در اوضاع و احوال عصر مکیاولی نموده بعد نیز تحمل زحمت یک مطالعهٔ دقیقی در سیاست‌های فعلی دول بزرگ اروپا را به خود هموار کنند اذعان خواهند نمود که مکیاولی انصافاً دارای آن استحقاق است که او را در ردیف مردان بزرگ نامی دنیا قرار دهند چنانکه عدهٔ زیادی از علمای علوم سیاسی این عقیده را اظهار نموده و او را به موقع خود ستوده‌اند.

تاریخ سیاست خارجی ایران را در این یکصد و سی سالهٔ اخیر در نظر گرفته آن را به‌دقت مطالعه کنید. رفتار و مناسبات و معاملات دول معظم همجوار را با ایران در این مدت یعنی از سال ۱۸۰۰ که سال رسالت سرجان ملکم به دربار فتحعلی‌شاه است تا عصر حاضر تحت دقت قرار دهید ملاحظه خواهید نمود که همسایگان ما در تمام مناسبات خود با دولت ایران نکتهٔ از نکات دستور این شخص تاریخی را فروگذار نکرده‌اند.

همسایه جنوبی ما بیست و پنج سال ما را با دولت روس برای حفظ هندوستان خود به جنگ مشغول داشت تاکاملاً خسته و فرسوده و از هر حیث کوچک شدیم[1]

۱ـ معاهدهٔ ترکمان‌چای خاتمهٔ جنگ با روسیه است ۱۸۲۸.

بیست و پنج سال هم ما را به کشمکش با خود سرگرم‌نمود همین‌که زمین‌گیر شدیم[1] آن وقت گرفتن امتیازات شروع گردید که خود یک دستور جداگانه از اصول سیاست مکیاویلیزم می‌باشد و نظایر آن را در صفحات کتاب شهریار مکرر خواهید دید.

کتاب شهریار در زمانی نوشته شده است که ایمان سیاسی وجود نداشته تمام مملکت ایتالی بدول کوچک کوچک تقسیم گردیده و رشتهٔ امنیت آن از هم گسیخته شده بود فساد اخلاق روحانیون دو روی و دسایس و تزویر و حیلهٔ پاپ‌ها برای دامن‌زدن آتش فتنه و فساد و تولید اختلاف در میان طبقات ملت ایطالی و به‌جان هم افتادن شهریاران و دوک‌های قطعات بزرگ و کوچک آن مملکت، دخالت‌های همسایگان و تاخت و تاز نمودن آنها در سرتاسر آن کشور بی‌صاحب و نداشتن یک قوهٔ ملی که بتواند در آن مملکت امنیت و آسایش را برقرار کند، افتادن قوای جنگی مملکت و قشون به‌دست یک عده ماجراجویان بی‌وجدان که هریک عده را به اسم قشون دور خود جمع نموده گاهی اجیر این شهریار و گاهی مزدور آن دوک بوده و بدین ترتیب قوای روحی و جسمی ایطالی را به کلی فلج ساخته بودند.

در چنین دوره‌ای مکیاولی کتاب شهریار را نوشته است. یگانه آرزویی که مکیاولی در دل داشت دیدن یک حکومت مقتدر در ایطالیا بود که این رشته‌های پراکنده امور ملی را جمع‌آوری نماید. اول عقیده داشت که چنین حکومتی را ممکن است یک دولت جمهوری به‌وجود آورد عقیدهٔ او هم به حکومت جمهوری بیش از سایر حکومتها بوده ولی پس از برافتادن دولت جمهوری فلورانس خیال خود رامتوجه به‌سوی یک پادشاه با عزم و بلندهمت نمود و روی همین نظریه کتاب شهریار را به رشتهٔ تحریر درآورد که شاید یک چنین شهریاری پیدا شده زمام امور را به‌دست گیرد این است که نکات مهم فن سیاست و مملکت‌داری را در این کتاب تعلیم نموده است.

نظریات و عقایدی که مکیاولی درکتاب شهریار به رشتهٔ تحریر درآورده است در حقیقت سیاست عملی و معمول به تمام شهریاران ایطالی بوده و مدتها قبل از عصر مکیاولی رواج داشته است کاری که مکیاولی درین مورد انجام داده آنها را تحت قاعده درآورده و مرتب در یک کتاب جمع‌آوری نموده است.

۱ـ معاهدهٔ پاریس خاتمهٔ جنگ با انگلیس است ۱۸۵۷.

ریشارد شیردل که در تاریخ جنگهای صلیبی یکی از پهلوانان معروف می‌باشد هنگامی که در شامات جنگ می‌نمود گرفتار تب و نوبه شده بستری گردید صلاح‌الدین ایوبی حریف مقابل او که جنگ سختی بین آنها روی داده بود و از مردان بزرگ دنیا و شجاعان همان عصر می‌باشد چندین بار شتر برف به چادر ریشارد فرستاد که تشنگی و عطش تب شدید خود را به‌وسیله آن تسکین دهد ولی همین ریشارد مجاهد عالم مسیحیت زمانی که به وطن خود انگلستان مراجعت می‌نمود در مملکت یکی از شهریاران عیسوی[1] به دام حیله و تزویر شهریار آن مملکت گرفتار آمد و حبس گردید و تا مبلغ ممتنابهی از او نگرفتند خلاص نگردید این نوع وقایع تاریخی از طرز رفتار و اعمال بزرگان مسیحی آن ادوار بی‌شمار است.

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۱۱

محمود ـ محمود

«مکتوب مصنف کتاب»

شهریارا[2] عادت بر این جاری است کسانی که می‌خواهند مشمول مراحم و الطاف ملوکانه گردند می‌کوشند بهترین اشیاء نفیس را که نزدشان بس ذی‌قیمت و گرانبهاست برای تقدیم و هدیه از پیشگاه همایون بگذرانند مانند اسلحه‌های عالی و بی‌مانند اسبان ممتاز لباسهای زردوز فاخر اعلی جواهرات نادر و گرانبها و امثال آنها.

آرزوی تقرب و تشرف به آستان مبارک ملوکانه برای ابراز فدویت و بندگی من بنده را وادار نمود که در میان دارایی خود تفحص نموده تحفه‌ای که لایق پیشگاه شهریاری باشد پیدا نمایم پس از اندیشهٔ بسیار، نفیس‌تر و گرانبهاتر از یک مجموعهٔ که بهترین معرف اعمال مردمان بزرگ باشد نیافتم.

این مجموعه نتیجه تجربیات یک عمر طولانیست که به تفحص در امور و اعمال معاصرین و مطالعهٔ مفصل تاریخ گذشتگان مصروف گردیده است و خلاصهٔ آن مطالعات را با دقت تمام درین کتاب جمع نموده اینک به پیشگاه مقدس ملوکانه تقدیم می‌دارد.

۱ـ اطریش   ۲ـ لورنزودی پیرو دومدیسی

اگرچه این هدیه را لایق پیشگاه با عظمت اعلیحضرت شهریاری نمی‌دانم ولی جسارت نموده خود را امیدوار می‌کنم که در پیشگاه ذات مقدس همایونی از راه ذره‌پروری مورد قبول شاهانه گردد زیرا بهتر از این هدیه نمی‌توانم سراغ داشته باشم.

تصور می‌کنم هدیهٔ مناسب‌تری مانند کتاب حاضر که به‌وسیله آن در قلیل مدتی با صرف کمترین وقت به نکات مهمه جهانداری بتوان احاطه پیدا کرد و آگاهی حاصل نمود بدین سهولت میسر نشود که من بنده آنها را در مدت سالیان دراز و به قیمتهای گزاف و در مقابل زحمات و خطرهای بی‌شمار تحصیل نموده درین کتاب جمع نموده‌ام.

در آرایش این کتاب سعی نکرده و آن را با ارقام تواریخ ادوار مشحون ننموده‌ام و کوشیده‌ام از عبارات مغلق و پیچیده خالی باشد. و مانند سایر نویسندگان نتوانسته‌ام طوری آن را بیارایم که به خودی خود جالب توجه و دقت باشد بنابراین نیت اصلی و آرزوی قلبی من این است که یا جلب توجه نکند و به‌طور بی‌اعتنایی طرد شود یا اینکه حقیقت موضوع آن و اهمیت مطالبش مورد توجه و عنایت مخصوص گردد. امیدوارم این اقدام هرگز یک نوع جسارت و گستاخی تصور نشود که مانند من کسی که خود را پست و بس حقیر می‌شمارم دستور یا اندرز و یا قواعدی در طرز سلطنت و حکمرانی شهریاران بلندمرتبت به رشتهٔ تحریر درآورده عرضه بدارم.

کسانی که نقشه‌های جغرافیایی ممالک را ترسیم می‌کنند چون بخواهند احوال و بلندی کوهها و محل‌های مرتفع را درست اندازه گیرند ناچارند در نقاط پست دشتهای هموار بایستند تا مقیاس صحیح ارتفاعات را به‌دست بیاورند و اگر بخواهند جلگه‌های هموار و دشتهای مسطح را خوب به‌نظر بیاورند و نقشه آنها را به دقت بردارند لزوماً باید به قله کوههای اطراف آن صعود نمایند. این مطلب درست صدق می‌کند یعنی برای شناختن تودهٔ مردم به‌جای شهریاران باید بود و برای دارا بودن یک عقیده روشن از اوضاع و احوال شهریاران لزوماً باید در جزء توده مردم قرار گرفت.

اینک امیدوارم با آن نیت پاک و صادقانه که این هدیهٔ ناقابل تقدیم آستان مبارک می‌گردد مورد قبول یابد و اگر در مطالعهٔ آن توجه فرمایند ذات مقدس ملوکانه به

مقصود اصلی مصنف که نائل شدن شهریار جوان‌بخت به‌اوج عزت و اقتدار است آگاه خواهند شد. استعداد ذاتی و لیاقت فطری و اقبال روزافزون شهریاری مؤید آن مقصودست.

اگر روزی از سر پر عزت و جلال و شوکت و اقتدار شهریاری لطفاً به نواحی پست نظر شاهانه را معطوف فرمایند مشاهده خواهند فرمود چگونه بدون استحقاق مخالفت تند و تلخ دائمی روزگار را تحمل می‌نمایم.

«نیکلا مکیاولی»[1]

1- Niccola Machiavelli

فصل اول

در باب سلطنت‌های مختلف و طرز تحصیل آنها که چگونه به تصرف درآمده‌اند

بشر در تمام ادوار زندگانیش به‌واسطه ایجاد دول یا حکومتها اداره شده و فعلاً نیز اداره می‌شود. این حکومت‌ها یا جمهوری بوده یا سلطنتی، سلطنتی هم یا ارثی است که از زمان‌های پیش به‌وسیله یک سلسله سلاطین ارثاً به اولاد آنها رسیده است یا جدیداً به‌شکل سلطنت درآمده‌اند. این سلطنت‌های جدید نیز یا تماماً تازه تشکیل شده است مانند دولت میلان[1] در تحت پادشاهی **فرانسسکو اسفورزا**[2] و یا ممالکی هستند که به مملکت ارثی یک پادشاه پس از تصرف ضمیمه شده‌اند مانند مملکت **ناپل**[3] به قلمرو پادشاه اسپانیول. ممالکی که با این ترتیب به تصرف درآمده باشند قبلاً یا تحت فرمانروایی یک پادشاه اداره می‌شده یا اینکه یک مملکت آزاد بوده و از خود استقلال داشته است.

آن کسی که اینها را متصرف می‌شود یا به زور قشون خود متصرف شده است یا به کمک قشون دیگری. یا به‌وسیله بخت مساعد و پیش‌آمد مناسب بوده است یا به‌وسیلهٔ تهور و جسارت شخصی.

1- Milan 2- Francesco 3- Naples

فصل دوم

در باب ممالکی که سلطنت آنها ارثاً به شهریاران آنها رسیده است

در باب ممالک جمهوری در اینجا بحث نخواهیم نمود چونکه در محل دیگر در آن موضوع مفصلاً بحث شده است در اینجا فقط از مملکتی که در تحت فرمانروایی پادشاهان‌است صحبت‌خواهدشد حال‌که‌مقصود ما معلوم‌گردید شروع به‌تحقیقات می‌کنیم که این ممالک چگونه اداره شده و نگاهداری آنها چگونه خواهد بود.

در اینجا گوئیم سلطنت‌های ارثی که سکنه آنها به حکومت خانواده‌های سلسله سلاطین‌شان عادت نموده‌اند بهتر و سهلتر اداره می‌شوند تا ایالات و ممالک دیگر که جدیداً به تصرف درآمده‌اند فقط چیزی که باید در اینجا رعایت شود این است که پادشاه عصر از آداب و رسوم سلسله سلاطین اجدادی خود خارج نشود و اگر قضایای دیگری غیر از مسائل عادی و جاری پیش بیاید می‌بایست بـه مـقتضای عصر و موقع با آنها عمل نمود بنابراین یک شهریار متوسط‌الحال که سلطنت ارثاً به او رسیده است به سهولت می‌تواند حکمرانی خود را محفوظ نگاهدارد مگر در مواقع بروز حوادث فوق‌العاده که رفع آن از قوهٔ آن شهریار خارج باشد و منجر به خلع او از سلطنت گردد در این صورت با اینکه سلطنت از دست او خارج شده است باز می‌تواند اگر در میان ملت محبوب باشد آن را به‌دست آورد در صورتی که پیش‌آمد سوئی برای غاصب آن مملکت رخ بدهد.

ما نمونه این حادثه را در **ایطالیا** داریم اگر نفوذ و اقتدار **دوک فرارا**[1] به مرور زمان در قلمرو خود ثابت و محکم نشده بود هرگز نمی‌توانست در مقابل حملات سال ۱۴۸۴ **ونیسی‌ها**[2] مقاومت کند و همچنین در سال ۱۵۱۰ نمی‌توانست در مقابل پاپ **جولیوس**[3] پافشاری کند زیرا شهریاری که ارثاً سلطنت به او رسیده است کمتر اتفاق می‌افتد موجبات انزجار رعایای خود را فراهم آورد و یا سبب اذیت آنها گردد. چنین پادشاهی باید بیشتر محبوب ملت خود باشد و اگر خطاهای فاحشی از وی سر نزند و ملت از او روگردان نشوند بی‌شبهه در میان ملت خود مقبول و محبوب خواهد شد به‌علاوه سابقه قدمت سلطنت و مداومت طولانی حکمروایی او می‌تواند اسباب و علل هر بدبختی را از بین ببرد.

1- Duke of Ferrara 2- Venitians 3- Pope Julius

فصل سوم

در باب سلطنت‌هایی که یک یا چند مملکت دیگر به آنها ضمیمه می‌شوند

در چنین ممالک اشکالات زیادی بروز خواهد نمود. اگر مملکتی متعلق به یک پادشاه است و جدیداً قسمتی هم به مملکت موروثی ضمیمه شده که مجموعاً مملکت واحدی تشکیل داده است این نوع ممالک را مملکت مخلوط می‌نامند در چنین کشورها به‌واسطه عللی که در تمام این قبیل ممالک جدید عمومیت دارد تغییراتی بروز خواهد نمود به این ترتیب که مردم به تصور اینکه اوضاع و احوال خود را بهتر کنند همیشه حاضر و مستعدند فرمانروایان خود را تغییر دهند و در این امید و آرزو خود را بر علیه شهریار تازه مسلح می‌کنند در صورتی که به این وسائل خود را گول می‌زنند و بعدها با تجربه و امتحان ثابت می‌شود که این انتظارات خطا و غلط بوده و احوال و اوضاع آنها بدتر از سابق شده است.

این قسمت نیز حتمی و طبیعی است که به‌واسطهٔ کیفیاتی که پیش خواهد آمد البته از عهدهٔ یک شهریار خارج است که بتواند طوری کند که اسباب رنجش و انزجار برای اتباع تازهٔ او فراهم نشود. این عدم رضایت علل بسیار می‌تواند داشته باشد که از آن جمله است برقراری قشون‌های ساخلویی در اماکن آنها و تصرفاتی که در ممالک آنها شده است در این صورت برای پادشاه دشمن‌هایی پیدا خواهد شد بخصوص در میان آنهایی که از مملکت خود محروم گشته‌اند به‌علاوه دوستی اشخاصی را که در موقع تصرف آن مملکت کمک‌هایی نموده‌اند دائماً شاه

نمی‌تواند نگاه داشته و رضایت دائمی آنها را جلب نماید زیرا نمی‌توان خواهش و انتظارات جمعی را به‌طوری که خودشان مایلند انجام داد. از طرف دیگر چون شاه مرهون مساعدت‌های آنهاست استعمال قوهٔ قهریه نیز بر علیه آنها جایز نیست در هر حال قوت و اقتدار مادی و معنوی شاه هرقدر هم زیاد باشد باز حسن‌نیت سکنهٔ جدید بهترین وثیقه می‌باشد.

لوئی دوازدهم پادشاه فرانسه مملکت میلان را به‌سرعت و آسانی تمام تصرف نمود و با همان سرعت و آسانی هم از دست داد. در وهلهٔ اول که این مملکت را تصرف نموده پادشاه سابق آن **لودوویکو اسفورزا**[1] توانست فقط با قوای خود آن را از تصرف پادشاه فرانسه خارج و مجدداً خود آن را تصاحب کند زیرا همان مردمی که دروازه‌های شهر را به روی پادشاه فرانسه باز نموده و به او اجازهٔ ورود داده بودند همان مردم هنگامی که مشاهده نمودند گول خورده و آمال و آرزوهای آنها در تأمین منافع شخصی‌شان انجام نگرفت نتوانستند اجحافات و زحماتی که از شهریار جدیدشان بر آنها وارد می‌آمد تحمل کنند این بود که دوباره میلان را به تصرف شهریار سابق خود دادند.

اصل مسلم این است که چون یک ایالتی طغیان نموده و بعد از طغیان مطیع و منقاد گردید بعدها دیگر به این آسانی نباید از ید اقتدار یک شهریار خارج شود زیرا آن شهریار از موقعیت استفاده نموده به بهانه طغیان و شورش بدون ملاحظه برای استحکام بنیان حکمرانی خود متهمین را تنبیه و مظنونین را تسلیم محکمه خواهد نمود و با استفاده از وسائلی که در اختیار دارد مقام خود را در هر جایی که تصور ضعف برود محکم خواهد ساخت.

در موضوع مملکت میلان نیز بار اول که پادشاه فرانسه آن را تصرف نمود برای خارج ساختن آن از تصرف او فقط کافی بود که یک دوک مانند **لودو ویکو** از سرحد آن مملکت فریاد خود را بلند نموده و آن مملکت را مالک شود اما برای اخراج پادشاه فرانسه ازین مملکت دربار دوم لازم بود تمام دنیا را بر علیه او برانگیزند و تمام قشون او را معدوم کرده خودش را نیز از خاک ایطالیا برانند. با تمام این احوال

1- Lodovico Sforza

دفعه ثانی نیز میلان از چنگ پادشاه فرانسه خارج شد، علل اصلی بیرون کردن او را ازین مملکت در دفعه اول شرح دادیم علل اخراج دربار دوم باقی است که بیان نموده و وسائلی را که پادشاه فرانسه لازم بود اتخاذ کند یا ممکن بود به‌کار ببرد تشریح کنیم. در چنین مواقع او یا دیگران می‌بایست برای بقای استیلای خود و حفظ کشور به وجه احسن طریقهٔ مخصوصی را به‌کار ببرند و از رموز آن آگاه گردند.

اینک گوییم مملکتی که در حین تصرف و استیلا به قلمرو پادشاه ضمیمه می‌شود یا یک ایالت است مانند سایر ایالات آن شهریار یا طور دیگر. اگر شکل اول است که نگاهداری آن بسیار سهل و ساده می‌باشد مخصوصاً وقتی که به زندگانی آزاد و استقلال تام عادت نکرده باشند در این صورت برای اینکه از نگاهداری آنها کاملاً اطمینان حاصل شود فقط کافیست سلسلهٔ سلاطینی که برآن سلطنت می‌نموده‌اند ریشه کن کنند زیرا اگر سایر اوضاع و احوال و رسوم و آداب آنها به حال و وضع اولیه خود باقی بماند و در آنها اختلافاتی رخ ندهد باکمال آرامی و سکون با هم زندگانی خواهند نمود به‌طوری که ما در **بریطانی**[1] **بورگندی**[2] **گاسکونی**[3] **نرماندی**[4] دیدیم که مدتها ضمیمه فرانسه بودند و گرچه مختصر اختلافاتی با هم داشتند ولی در آداب و رسوم مشترک بوده و به آسانی می‌توانستند با هم زندگانی کنند بنابراین کسی که چنین مملکتی را به تصرف درمی‌آورد اگر قصد تصاحب دائمی دارد به‌دو موضوع حتماً باید توجه داشته باشد اول آنکه نژاد پادشاهان سلف را معدوم کند دوم هیچ نوع تغییرات نسبت به قوانین و مالیات‌ها روا ندارد با این ترتیب مملکتی که جدیداً به تصرف درآورده به زودی با مملکت قدیم توأم و یکی خواهد شد ولی اگر این نوع ممالک که به حیطهٔ تصرف درآمده است زبان و آداب و رسوم و قوانینش غیر از زبان و آداب و رسوم و قوانین مملکت پادشاه فاتح می‌باشد مشکلات ده برابر خواهد بود و در این صورت قدرت و توانایی و اقبال فوق‌العاده لازم است که بر آنها غلبه کند. یکی از طرق مؤثر و عملی این خواهد بود که شخص پادشاه در آن مملکت رحل اقامت افکند و این عمل بقای آن مملکت را برای او میسر خواهد نمود و کشور برای او همیشه خواهد ماند. این دستوری است که ترکها

1- Brittany 2- Burgundy 3- Gascony 4- Normandy

در یونان بدان عمل نمودند که اگر این عمل را توأم با بعضی اقدامات دیگر نمی‌نمودند نگاهداری آنجا برای ترکها غیرممکن بود.

وقتی که پادشاه در میان آنها و در خود محل اقامت داشته باشد هر اغتشاشی رخ بدهد در ابتدای شروع آن خواهد فهمید و چارهٔ آن را به سهولت اندیشیده و به آسانی از آن جلوگیری خواهد نمود ولی اگر از مرکز آن دور باشد از این قبیل اغتشاشات و طغیان‌ها مطلع نخواهد شد مگر وقتی که بزرگ و حائز اهمیت شده و موقع جلوگیری آن گذشته باشد بعلاوه با حضور و توقف شاه در مملکت اطرافیان شاه آن مملکت را غارت نخواهند نمود و سکنه نیز خوشوقت خواهند بود که به آسانی به پادشاه خود دسترسی دارند بنابراین با شاه تماس پیدا نموده او را دوست خواهند داشت و اگر این‌طور هم نشود نسبتاً از حضور شاه در ترس و وحشت خواهند بود و اگر دشمنی خارجی چشم طمع بر آن مملکت دوخته باشد احتیاط خواهد نمود. خلاصه جایی که پادشاه اقامت نموده بیرون کردن او از آنجا مشکل خواهد بود.

وسیله مؤثر دیگر اعزام یک عده به‌عنوان مهاجر است که در چند نقطهٔ آن مملکت اقامت کنند این مهاجرین در حقیقت حکم مفتاح آن مملکت را خواهند داشت که در هر موقع به کار آیند. در هر حال یا باید این اقدام راکرد و یا عدهٔ زیادی قشون مسلح به آنجا روانه نمود که ساخلو باشند.

روانه داشتن مهاجرین برای پادشاه نباید مخارجی تولید نماید بلکه می‌توان آنها را باکمترین خرجی نگاهداری کرد شاید هیچ خرجی هم نداشته باشد، در این اقدام فقط به اشخاص معدودی صدمه خواهد رسید که زمین و اماکن آنها به این مهاجرین واگذار می‌شود و در این عمل یک عده از سکنه بی‌خانمان شده ناراضی خواهند شد البته اشخاصی که به این وسیله متضرر و ناراضی می‌شوند چون عده مختصری از سکنه فقیر هستند که در تمام آن مملکت متفرق و پراکنده‌اند بنابراین هیچ‌وقت نمی‌توانند اسباب خطر باشند. بقیه سکنه چون نسبت به آنها تجاوزی نشده به مرور ساکت و آرام خواهند شد و در حال خوف و وحشت خواهند بود که از آنها خلافی سر نزند مبادا به بلای سایرین گرفتار شده از دارایی خود محروم گردند. خلاصه این مهاجرین باوفاتر از قشون ساخلوی خواهند بود و مخارج آنها نیز بسیار کم و

زحمتشان نسبت به سکنه بسیارکمتر است و آنهایی که در این اقدام متضرر شده‌اند به‌طوری که اشاره شد مردمانی فقیر و از یکدیگر متفرق و در مملکت پراکنده‌اند بدین جهت چندان اسباب خطر نیستند. این را نیز در اینجا باید اشاره کنم که با مردم یا بایستی به‌طور مهربانی و ملاطفت رفتارکرد و یا آنها را به‌کلی مغلوب و منکوب نمود زیرا مردم اذیت و صدمه مختصر را می‌توانند تلافی کنند ولی صدمات عمده را تلافی کردن نتوانند بنابراین صدمه‌ای که ما به یک فقیر وارد می‌آوریم باید نوعی باشد که در وجود ما ترس انتقام باقی نگذارد.

اگر عوض مهاجرین قشون ساخلوی اعزام شود مخارج نگهداری آن بسیار زیاد خواهد بود و شاه مجبور می‌شود تمام عایدات مملکت را برای نگاهداری آن قشون مصرف کند به این ترتیب نفع شاه به ضرر مبدل گشته و اسباب خسارت و صدمه سکنه را بیشتر فراهم خواهد نمود و همچنین هنگام تغییر محل قشون از جایی به جای دیگر تمام مملکت دچار صدمه‌های مالی می‌گردد و چون این قبیل ضررها متوجه تمام مردم است عموماً دارای احساسات مخالف خواهند شد. چنین دشمنانی که در اماکن و مساکن خود منزل دارند گرچه مغلوب می‌باشند باز قدرت آن را دارند که صدمه برسانند بنابراین یک چنین طرز نگاهداری و دفاع کشور به‌وسیله قشون ساخلوی همان اندازه زیان‌آور است که مهاجرنشین کردن دارای منافع می‌باشد.

پادشاهی که مقر سلطنت خود را در ایالتی قرار دهد که قوانین و زبان سکنه آن غیر از زبان و قوانین ملت خودش باشد در این حال شاه باید خود را حامی و حافظ دولت‌های ضعیف همسایهٔ آن مملکت نشان بدهد و در عوض بکوشد دولت همسایهٔ مقتدر مجاور را دائماً ضعیف گرداند و باید هوشیار باشد که هیچ دولت قادر و توانایی به آن مملکت راه پیدا نکند زیرا بعضی اوقات اتفاق می‌افتد که سکنه به مساعدت آن دولت قوی احتیاج پیدا می‌کنند. البته در میان سکنه اشخاص ناراضی بسیار پیدا می‌شوند که یا از راه ماجراجویی و یا از ترس و وحشت به آن دولتها متوسل می‌شوند چنانکه سابقه داریم **آیتولیانها**[1] پای رومن‌ها را به مملکت

1- Aetolians سکنه مملکتی از ممالک یونان

یونان بازکردند. رومن‌ها به هر مملکتی که دست پیدا کرده‌اند اول بار خود سکنه کشور مغلوب آنها را به داخله آن مملکت دعوت نموده‌اند و سابقهٔ عمل چنین است که هرگاه یک خارجی مقتدر داخل مملکتی می‌شود تمام دول ضعیف و ناراضی که نسبت به فرمانروای خود حس تنفر دارند گرد او جمع می‌شوند بنابراین جلب این دول کوچک و ضعیف هیچ زحمتی ندارد زیرا آنها با میل و رضا مقدرات خودشان را با مقدرات دولت غریب و تازه وارد توأم خواهند نمود در این صورت آن پادشاه تازه‌وارد فقط بایستی دقت کرده و نگذارد آنها دارای قوت و قدرت فوق‌العاده گردند. بدین ترتیب با قشون خود و با همراهی و مساعدت و حسن‌نیت سکنه می‌تواند به حریف خود هرقدر قوی و مقتدر باشد فایق آید و در آن مملکت فرمانروایی خود را نگاهدارد ولی اگر عاقلانه رفتار ننموده و نتواند خوب آن مملکت را اداره کند طولی نمی‌کشد که آنچه به‌دست آورده است از دست خواهد داد و اگر هم از دست ندهد گرفتار زحمت و دردسرهای فوق‌العاده خواهد شد.

رفتار و معاملهٔ رومن‌ها با ممالکی که به تصرف درآورده‌اند از روی تجربه و تدابیر عاقلانه درست مطابق شرحی است که در فوق اشاره شد. رومن‌ها همین که داخل یک مملکت می‌شدند اول مهاجرین خودشان را در آنجا مسکن می‌دادند سپس از دول ضعیف همجوار تحبیب و دلجویی می‌کردند بدون اینکه به قدرت و اقتدار آنها چیزی بیفزایند، همچنین دول مقتدر را تحقیر و تخفیف می‌کردند و هرگز راضی نمی‌شدند یک دولت مقتدر خارجی در آنجا نفوذ پیدا کند. یک نمونهٔ مختصر از سیاست آنها کافیست که مقصود ما را روشن کند:

رومن‌ها در یونان طوائف **آکیان‌ها**[1] و **آیتولیان‌ها**[2] را تحبیب کرده و به آنها مساعدت‌های مالی نمودند و به پادشاه مقدونیه نهایت بی‌اعتنایی را نموده تحقیرش کردند حتی **آنتیوکوس**[3] را هم از آن مملکت اخراج نمودند. با آنکه آکیان‌ها و آیتولیان‌ها خدمت کردند ولی هیچ‌یک استفادهٔ ارضی ننمودند و با تمام سعی و کوششی که از طرف **فیلیپ**[4] به‌عمل آمد رومن‌ها حاضر نشدند از تخفیف و تحقیر فیلیپ خودداری نموده و با او دوست گردند حتی راضی نشدند اجازه دهند

1- Achaians 2- Aetolians 3- Antiochus 4- Philip

آنتیوکوس در آن مملکت حکمرانی کند.

در این نوع قضایا رومی‌ها مانند شهریاران مآل‌اندیش نه تنها در مشکلات حال حاضر دقت کامل می‌نمودند بلکه در مشکلات آینده نیز نظرهای عمیق داشتند و با عقل و تدبیر در حل مشکلات حال و آینده هر دو کوشیده و راه چارهٔ آنها را قبلاً پیش‌بینی می‌کردند زیرا این نوع مشکلات تا زمانی که پیش نیامده چـارهٔ آنـها بـه آسانی میسر می‌شود ولی وقتی که نزدیک شدند علاج و چارهٔ آنها دیگر دیر است و رفع آنها یأس‌آور خواهد شد چنانچه اطبای ماهر درباب مرض تب لازم می‌گویند اگر در ابتدای بروز آن فهمیده و علاج نمایند چارهٔ آن بسیار سهل و ساده است ولی اگر در ابتدا با نظر بی‌اعتنایی بدان نگریستند و آن را نشناختند پس از چندی که شناخته شد دیگرعلاج آن غیرممکن خواهدبود. همین‌طور است قضایا و امور یک مملکت.

معایب امور مملکت باید در ابتدای بروز آن کشف و از آن جلوگیری شود زیراکه با دست یک شهریار عاقل در ابتدای بروز به سهولت اصلاح‌پذیر است ولی چون دقت و توجه نشد و غائله بزرگ گردید و به‌نظر هرکس رسید آن وقت دیگر علاجی برای آن میسر نیست بنابراین رومی‌ها خطرات را در فاصله‌های بعیدی مطالعه کرده قبلاً پیش‌بینی می‌نمودند و چارهٔ آنها را پیش از وقت آماده می‌کردند و هرگز راضی نمی‌شدند این خطرات جریان طبیعی خود را سیر نماید برای این که شاید از خطر بزرگتری که عبارت از جنگ باشد احتراز نمایند زیرا خوب می‌دانستند جنگ چیزی نیست که بتوان از آن احتراز کرد بلکه تأخیر آن به نفع طرف تمام خواهد شد بـه همین دلایل مصمم شدند جنگ را با **فیلیپ و آنتیوکوس** در یونان شروع نمایند قبل از آنکه مهلت بدهند این دو نفر جنگ را در روم شروع کنند. اگرچه ممکن بود آن جنگ برای مدتی به هیچ‌یک از دو شق فوق شروع نشده و به تأخیر افتد ولی به این ترتیب هم رومن‌ها راضی نبودند و حتی به مثل معروف «رهاکن به مرور زمان»[1] که اغلب در نظر مردمان عاقل هر عصری می‌باشد نیز توجهی نداشتند بلکه فقط به رشادت و نیروی خویش متکی و از حس پیش‌بینی و ابتکار خودشان خرسند بودند و عقیده داشتند زمان که پیش می‌آید و همه چیز را با خود به پیش می‌راند ممکن

1- "Leave it to time"

است بدی را هم مانند خوبی همراه داشته باشد.

حال مجدداً به موضوع فرانسه برگردیم و ببینیم آیا فرانسه به دستور و ترتیباتی که من بیان نموده‌ام عمل کرده است یا نه. من فقط از **لوئی** صحبت خواهم نمود نه از **شارل** زیرا اولی ایطالیا را بیشتر در تحت تصرف داشته است و طرز اعمال او واضح‌تر دیده شده است تا دومی و اینک خواهید دید که رفتار او درست مخالف و ضد نظریات واقعی بوده که برای نگاهداری یک مملکت خارجی می‌بایست در نظر گرفت و عمل نمود.

دعوت لویی به داخلهٔ مملکت ایطالیا به‌وسیلهٔ ونیسی‌های جاه‌طلب به‌عمل آمد و آنها از دعوت مزبور این نظر را داشتند که قسمتی از ایالت «لمباردی» را برای خودشان تصرف کنند.

من نه این دعوت و نه اعمال پادشاه هیچ‌کدام را تنقید نمی‌نمایم زیرا ایطالیا یعنی کشوری که یک نفر دوست صمیمی نداشت و حتی رفتار سوء شارل تمام درهای ایطالیا را هم به روی او بسته بود مجبور بود یک چنین پیشنهاد و دعوت را قبول کند.

تمام مقصود و نقشه‌های او ممکن بود عملی بشود مشروط بر این که در جزئیات رفتار خویش اشتباه نکند. لوئی به‌واسطهٔ تصرف مملکت لمباردی آن اعتباراتی که شارل از دست داده بود به‌دست آورد و بعد **جنوا**[1] تسلیم شد **فلورانتین**[2] نیز سر موافقت پیش آورد و سایرین نیز که عبارت بودند از: **مارکیز مانتوا**[3] و **دوک فرارا**[4] و **بنتی‌وگلی**[5] و **کنتس فرلی**[6] و **لرد فانزا**[7] و **پزارو**[8] و **ریمینی**[9] و **کامرینو**[10] و **پیوم‌بینو**[11] که در شهرهای **سینا**[12] و **پیزا**[13] و **لوکا**[14] سکونت داشتند متفقاً آمده به دوستی خودشان اعتراف نمودند.

ونیسی‌ها برای اینکه یکی دو شهر از لمباردی را به تصرف درآوردند دو ثلث از خاک ایطالیا را به تصرف پادشاه فرانسه دادند. اینک باید قدری تأمل نموده نتیجهٔ

1- Genoa 2- Florentines 3- The Marquis of Mantua
4- The Duke of ferrara 5- The Bentivogli 6- The Countess of forli
7- The Lord of Faenza 8- Pesaro 9- Rimini 10- Camerino
11- Piombino 12- Siena 13- Pisa 14- Lucca

یک چنین عملی را ملاحظه کرد. این عمل عیناً شبیه به قماری است که از روی جنون بازی شود. حال ملاحظه کنید به چه سهولت و آسانی پادشاه فرانسه می‌توانست برطبق همان نظریات و اصولی که قبلاً به آنها اشاره نمودیم فتوحات و استیلای خود را در ایطالیا محفوظ دارد و تمام دوستان خود را که ضعیف بوده و می‌ترسیدند اطمینان داده آنها را حفظ کند ـ بعضی از متنفذین کلیسا و عده‌ای از ونیسی‌ها که عددشان هم کم نبوده لزوماً ناچار بودند برای مساعدت‌های گوناگون او خود را بدو نزدیک سازند و او نیز با کمک آنها به سهولت می‌توانست متصرفات خود را در مقابل هر دولت مقتدری حفظ کند و مقام خویش را در ایطالیا کاملاً محکم نماید که هیچ قوه‌ای نتواند او را از ایطالیا برانند، لکن چنین نکرد بلکه از راه صواب منحرف گردید و همین که خود را در میلان دید با پاپ الکساندر مساعدت نمود که **رومانیا**[1] را متصرف شود ولی پیش‌بینی نکرد که با این اقدام خود را ضعیف خواهد نمود زیرا دوستانی که خود را به آغوش او انداخته بودند به‌واسطه مساعدت با پاپ از او کناره کردند، از طرف دیگر با این اقدام اقتدار سیاسی زیادی نیز به قدرت روحانی کلیسا که خود دارای اهمیت فوق‌العاده بود علاوه نمود.

همین که این اشتباه اولی را نمود بعداً ناچار بود آن را تعقیب نماید تا بالاخره مجبور شد از جاه‌طلبی‌های الکساندر پاپ جلوگیری کند و مانع شود که او **توسکندی**[2] را تصاحب نماید لذا مجبور شد شخصاً به ایطالیا مسافرت نماید.

گویا بزرگ کردن اقتدار کلیسا و دورکردن و رنجاندن دوستانش برای او کافی نبود که می‌خواست مملکت **ناپل**[3] را هم متصرف شده و با دولت اسپانیول آن را تقسیم کند، با این اقدام نیز شهریار با عزم و اقتدار دیگری را به خاک ایطالیا وارد نمود که ملجأ و پناه دیگری برای ناراضی‌های آن ایالات فراهم گردد در صورتی که قبل از این اقدام پادشاه فرانسه یگانه متنفذ ایطالی محسوب می‌شد ولی به‌جای اینکه در مملکت ناپل پادشاه دست‌نشاندهٔ وظیفه‌خواری را از طرف خود معین کند برعکس عوض این اقدام پادشاه مقتدری را وارد ایطالیا نمود که می‌توانست خود او را از خاک ایطالیا خارج سازد.

1- Romagna 2- Tuscandy 3- Naples

آرزوی رسیدن به جاه و جلال بدون تردید در میان بشر حس مشترک است. وقتی که انسان به‌کارهایی در حدود قوت و اقتدار خود اقدام می‌نماید همیشه قابل تقدیر و تحسین است نه سزاوار سرزنش و ملامت ولی همین که به‌کاری که از قدرت و نفوذ او خارج است اقدام کند در اینجاست که مستحق سرزنش و ملامت است. اگر لوئی با قوای شخصی خود به ناپل حمله می‌نمود فتح آنجا برای او دشوار نبود و اگر این کار را از قدرت خود خارج می‌دانست لازم نبود آن را بین خود و اسپانیول تقسیم کند اگرچه برای تقسیم لمباردی باونیس یک عذر موجه داشت و آن عذر این بود که جای پایی در مملکت ایطالیا برای خود بازکند ولی در مورد این تقسیم هیچ عذری نداشت در اینجا است که این پادشاه محکوم به سرزنش و ملامت می‌باشد.

لوئی این پنج خطا و تقصیر را مرتکب شد:

اول ممالک ضعیف را معدوم نمود دوم یک پادشاه باعزمی را قوی‌ترکرد سوم یک شهریار خارجی و فوق‌العاده مقتدری را در ایطالیا وارد نمود چهارم خودش می‌بایست آمده در ایطالیا متوقف شود و نشد پنجم مهاجرینی می‌بایست به ایتالیا روانه کند و نکرد با این حال ممکن بود تمام این خبط و اشتباهات تا حیات داشت برای او زیان‌آور نباشد در صورتی که خبط ششم را مرتکب نمی‌شد یعنی ونیسی‌ها را از متصرفاتی که داشتند محروم نمی‌نمود. در حقیقت اگر به اقتدار کلیسا نمی‌افزود و اسپانیول را در ایطالیا دخالت نمی‌داد هم امکان داشت و هم از راه سیاست می‌توانست ونیسی‌ها را کوچک و ضعیف و تحقیر کند ولی بعد از اینکه مرتکب این خبط‌ها شده بود دیگر نمی‌توانست از خراب کردن ونیسی‌ها خودداری کند، از طرف دیگر تا زمانی که ونیسی‌ها دارای اقتدار بودند می‌توانستند در برابر هر دشمنی که بخواهد به لمباردی حمله کند از آن مملکت رشیدانه دفاع نمایند و هرگز راضی نمی‌شدند به‌جز خودشان دیگری فرمانفرمای مملکت لمباردی گردد و همچنین ممکن نبود کسی دیگر آن قسمتی از لمباردی را که در دست فرانسه بود تصرف نموده به ونیسی‌ها تسلیم کند و نیز غیرممکن بود بر علیه فرانسه و ونیس هر دو اقدام نموده لمباردی را متصرف شوند.

ممکن است گفته شود که لوئی دوازدهم ایالت رومانیا را به پاپ الکساندر تسلیم نمود و ناپل را به اسپانیول واگذار کرد برای این که از جنگ احتراز کند، من جواب

می‌دهم به دلایلی که در فوق گفته شد او نمی‌بایستی راضی شود نقشه‌های او را دیگران برهم زنند به‌عذر اینکه از جنگ احتراز شود زیرا جنگ قابل احتراز نیست جز اینکه به تأخیر افتاده و به ضرر پادشاه تمام شود. اگر دیگران اشاره به وعدهٔ بکنند که پادشاه به پاپ داده بود (آن وعده این بود که پاپ به کمک پادشاه فرانسه آن لشکرکشی را بنماید و در عوض پاپ موضوع طلاق گفتن زن پادشاه و انتخاب **دآمبواز**[1] را به مقام کاردینالی تعهد نموده بود) من در جواب چنین شخصی او را به چیزی که کمی بعد در باب نگاهداری عهد و قول پادشاهان خواهم گفت مراجعه می‌دهم که این قبیل عهد و قول‌ها چگونه باید نگاهداشته شود.

لوئی فرانسه لمباردی را از دست داد برای اینکه به هیچ‌یک از دستورات فوق که دیگران برای نگاهداری ممالک متصرفی به‌کار می‌بردند عمل نکرد و آنچه که پیش‌آمد کرد به‌نظر هیچ غریب نیست زیرا نتیجهٔ آن عملیات طبیعی و حتمی بوده و همه‌کس همان انتظارات را داشت.

در این باب من با **دآمبواز که در نانت**[2] بود صحبت نمودم کاردینال در جواب من گفت که اهل ایطالیا نمی‌فهمند اگر می‌فهمیدند هرگز راضی نمی‌شدند کلیسا دارای این همه قدرت و عظمت شود. حوادث بعدی نشان داد که سبب بزرگی کلیسا و دخالت اسپانیول در ایطالیا همانا فرانسه بود و هر دو اینها نیز باعث خرابی فرانسه شدند پس از اینجاست که ما به حقیقت مسلمی پی می‌بریم که جز در موارد بسیار شاذ و نادر همیشه صدق می‌کند و آن این است که هرکس سبب قدرت و عظمت و بزرگی دیگری می‌شود کار خود را ساخته و باید آن را تمام شده داند بنابراین مناسبات و روابط با چنین شخصی یا باید از روی حیله و تزویر باشد یا از طریق زور و قدرت و توسل به هریک از این دو طریق نیز حس عدم اعتماد را در آن شخص که به مقام ارجمندی رسیده است بیدار خواهد نمود.

1- D'Amboise 2- Nantes

فصل چهارم

در باب مملکت داریوش

مملکت داریوش که به تصرف اسکندر مقدونی درآمد چرا سکنهٔ آن ممالک پس از مرگ او بر علیه جانشینان اسکندر یاغی نشدند؟

اسکندر کبیر ممالک آسیا را در عرض چند سال فتح نمود و قبل از آنکه کاملاً تمام آسیا را درید تصرف خود درآورد وفات کرد. نظر به مشکلاتی که در ممالک تازه فتح شده قهراً پیش می‌آید ممکن بود حدس زد که پس از مرگ او تمام این ممالک علم شورش و عصیان را بلند کنند، با وجود این تصورات جانشینان اسکندر به‌خوبی توانستند این ممالک وسیع را نگاهداری نمایند، فقط موانع آنها همان جاه‌طلبی و حسادت در میان خود سرداران اسکندر بودکه نسبت‌به‌یکدیگر داشتند.

اگر کسی در این موضوع بهت‌آور فکر کرده و علت را سئوال کند جواب خواهم داد حکومت تمام ممالکی که از تاریخ آنها مطلعیم از دو حال خارج نیست یا فقط یک پادشاه مطلق بر آن حکمرانی می‌کند و سایرین نوکرهای خصوصی او هستند و عدهٔ مخصوص که شامل مراحم و الطاف او می‌باشند در اداره کردن امور آن مملکت کمک می‌کنند و این اشخاص وزراء او بشمار می‌روند یا اینکه یک پادشاه در آنجا سلطنت می‌کند با عدهٔ اعیان و اشراف که هریک لقب و مقام و قلمرو مخصوص دارند، این لقب و مقام را بادشاه به آنها اعطا نکرده بلکه از زمانهای قدیم ارثاً به آنها رسیده و جزء دارایی آنها می‌باشد و هریک از آنها ایالت یا ولایت و اتباع مخصوص خود را شخصاً اداره می‌کند. و اتباع آنها این نجباء را حکمرانان حقیقی خود می‌دانند و نسبت به آنها محبت و علاقه مخصوصی نشان می‌دهند.

در مملکتی که یک پادشاه مطلق حکومت دارد تمام قدرت و اقتدار در دست

شخص پادشاه است زیرا در تمام مملکت جز شخص پادشاه دیگری صاحب نموذ شناخته نمی‌شود و اگر علاوه بر پادشاه ازکسی متابعت و اطاعت کنند فقط از وزراء و صاحب‌منصبانی خواهد بود که از طرف پادشاه معین شده‌اند ولی نسبت به آنها از طرف ملت علاقه و محبتی نشان داده نمی‌شود. ما در عصر خود نمونه و مثال از هر دوی این حکومت‌ها داریم یکی سلطان عثمانی و دیگری پادشاه فرانسه. سرتاسر مملکت عثمانی را یک سلطان مطلق اداره می‌کند و سایرین نوکرهای او هستند و تمام مملکت عثمانی به ولایات تقسیم شده و به هر ولایتی یک حاکم می‌فرستند و به میل خود هر آن بخواهند و اراده کنند آنها را عزل و نصب می‌نمایند اما سلطنت فرانسه این‌طور نیست زیرا اطراف شاه را عدهٔ زیادی از نجبای قدیمی فرانسه احاطه نموده‌اند که هریک از طرف رعایای خود محترم شمرده شده و رعایا کاملاً مطیع آنها می‌باشند. مقام و لقب ارثی هریک از اینها کاملاً تثبیت شده است و پادشاه شخصاً نمی‌تواند این مقام و لقب و قلمرو را از یکی از آنها منتزع کند مگر در مقابل خطر جانی برای شخص پادشاه.

بنابراین هرگاه کسی تفاوت طرز حکومت این دو مملکت را به‌نظر بیاورد خواهد دانست که در بدو امر چقدر مشکل است به ممالک ترکی دست پیدا نمود و آنها را تصرف کرد ولی همین که به تصرف درآمدند نگاهداری آنها بسیار سهل و آسان خواهد بود و مشکلات تصرف بدوی از اینجاست که در آن ممالک اعیان و اشراف وجود ندارد که پادشاه مهاجم را به داخلهٔ مملکت دعوت کنند و همچنین موردی پیدا نخواهد شد که قشون پادشاه مهاجم را اطرافیان عاصی و ناراضی سلطان کمک نمایند زیرا به‌طوری که شرح آن گذشت اینها تمام نوکرهای شخص سلطان می‌باشند و مقام و اعتبار خودشان را فقط از شخص سلطان می‌دانند بدین جهت به آسانی از سلطان روگردان نشده و فاسد نخواهند شد اگر هم فاسد و روگردان شوند چندان نفوذی ندارند و نمی‌توانند سکنه را با خود همراه کنند بنابراین هرکس که بخواهد به مملکت ترکی حمله کند باید بداند که به یک عده مردمان متحد مصادف خواهد شد و فقط باید به قوهٔ شخص خود متکی شود نه به این امید که اختلافات داخلی مساعد حال او خواهد گردید لیکن اگر سلطان عثمانی در جنگی شکست خورد و مغلوب شد اصلاح قشون او دیگر قابل امکان نیست و برای آتیه هیچ ترس

و وحشتی برای فاتح باقی نخواهد بود فقط ترسی که باقی می‌ماند از خانوادهٔ سلطان است که اگر آن هم برطرف شود دیگر هیچ نگرانی وجود نخواهد داشت.

از طرف ملت هیچگونه ترسی نباید داشت زیرا همانطور که قبل از استیلا به آن مملکت هیچ امیدواری نسبت به آنها وجود نداشت پس از استیلاء نیز نباید از آنها ترسید.

ولی برعکس ممالکی که مانند مملکت فرانسه است ورود بدانجاها با کمک اشخاص ناراضی که همیشه در میان آنها بوده و حاضر برای تغییرات اوضاع فعلی آن ممالک هستند به سهولت میسر خواهد بود یعنی همین‌قدر که موافقت یک یا چند نفر از نجبا و اعیان آن ممالک به‌عمل آمد وارد شدن بدانها چندان اشکال نخواهد داشت. این نوع مردمان با نفوذ نظر به همان دلایلی که ذکر شد می‌توانند طرق حمله را برای استیلای به آن مملکت نشان بدهند و شما را هدایت کنند اما بعدها نگاهداری آن برای شما مشکلات بی‌حساب تولید خواهد نمود. در درجه اول از طرف آنهایی که باعث اضمحلال آنها شده‌اید، معدوم نمودن سلسلهٔ سلاطین آن نیز کافی نخواهد بود زیرا هریک از آن اعیان و اشراف با نفوذ هر آن می‌تواند خود را در رأس جنبش‌های بعدی قرار بدهد و شما قادر نخواهید بود با آنها جنگ کنید و یا آنها را معدوم نمائید و در اولین فرصتی که به آنها دست بدهد آن مملکت را از ید تصرف شما خارج خواهند نمود.

حال اگر شما در اوضاع و احوال ممالک وسیع داریوش غور کنید خواهید دانست که احوال آن ممالک شباهت تامی به اوضاع و احوال ممالک ترکی داشته است پس بنابر آنچه گذشت فقط برای اسکندر کافی بود که داریوش را در میدان جنگ مغلوب نماید و قشون او را درهم شکسته او را از میدان جنگ فرار دهد. بعد از آن جنگ و فرار داریوش نیز هلاک شد و تمام آن ممالک وسیع به دلایلی که قبلاً ذکر شد برای اسکندر به‌طور دائم مسلم گردید، اگر سرداران اسکندر بعد از مرگ او در اتحادشان باقی می‌ماندند برای همیشه ایمن بودند زیراکه در آن ممالک هیچ نوع حادثهٔ سوئی رخ نداد مگر آنهایی که خود سرداران اسکندر به‌دست خود ایجاد می‌نمودند.

اما ممالکی مانند مملکت فرانسه را که دارای ترتیبات معین و مخصوصی

می‌باشد نمی‌توان به این سهولت و آسانی متصرف شد بنابراین طغیان و عصیان‌های متوالی اسپانیول و گلواها و یونان بر علیه دولت روم به‌توسط فرمانروایان ایالات کوچکی انجام می‌گرفت که این ممالک از آنها ترکیب یافته بود. آنها تا آزادی و استقلال سابقشان را در خاطر داشتند حکمرانی بر آنان برای رومیان اطمینان‌بخش نبود ولی هنگامی که این خاطرات به‌واسطه قدرت و توانایی طولانی روم از سکنهٔ این ممالک محو گردید آن‌وقت توانستند از حکومت خود در آن ممالک ایمن گردند و بعدها هم هنگامی که در سر تعیین حدود بین این ایالت اختلافاتی در میان سکنه پیش آمد خون پادشاهان سابق آنها از بین رفته و سلسله‌های آنها نیز قطع شده بود و حکمیت را به دولت روم واگذار نمودند چون‌که صاحب‌نفوذ دیگری در میان آنها باقی نمانده بود.

وقتی که انسان تمام این قضایا و مسائل مربوطه به آنها را در نظر بگیرد متعجب نخواهد شد از اینکه چگونه اسکندر توانست به آسانی مالک تمام آسیا گردد و سلطنت خود را بر آنها تحمیل کند از طرف دیگر **پیرهوس**[1] و عدهٔ دیگر در اداره کردن و نگاهداری متصرفات خود دچار مشکلات شدند و نتوانستند آنها را نگاهداری کنند البته تمام اینها مربوط به لیاقت و استعداد فوق‌العاده فاتحین این ممالک نیست بلکه مربوط به احوال و اوضاع ممالکی است که این فاتحین با آنها سروکار داشتند.

1- Pyrrhus

فصل پنجم

در باب شهرها و ایالاتی که قبل از استیلاء و تصرف به‌دست دیگری در تحت قوانین مخصوص خود زندگانی می‌نمودند و اینکه چگونه باید بر آنها سلطنت نمود

هرگاه سکنهٔ مملکتی که تازه بر آن استیلا یافته‌اند به‌طوری که بیان شد عادت داشته‌اند در تحت قوانین موضوعه مخصوص خود آزادانه زندگانی کنند برای نگاهداری یک چنین مملکت سه طریق جداگانه موجود می‌باشد:

اول اینکه آن را خراب و ویران کنند.

دوم پادشاه شخصاً رفته در آن اقامت کند.

سوم راضی شود و اجازه دهد آن مملکت در تحت قوانین خود امرار حیات کند، فقط به یک باج و خراجی معین قناعت نماید و حکومت آنجا را به یک عده از سکنهٔ آن مملکت واگذارد مشروط بر اینکه آن اشخاص دوست باوفا و صمیمی شاه باشند. یک چنین حکومتی که آلت دست پادشاه تازه است متوجه این نکته خواهد شد که بدون کمک و مساعدت شاه نمی‌تواند برقرار بماند بنابراین لزوماً آنچه که در قوه دارند از سلطنت تقویت خواهند نمود. در حقیقت شهری که در زندگی سیاسی خود آزادانه امرار حیات نموده است اگر می‌بایست باقی بماند بهترین طریق اداره کردن آن در دست سکنه خود آن شهر خواهد بود و بس.

سوابق تاریخی این طرز حکومت را در تواریخ و احوال اسپارتی‌ها و رومی‌ها

داشته‌ایم که رومی‌ها اهالی **اسپارت**[1] و **آتن**[2] و **طبس**[3] را به‌واسطه ایجاد حکومت‌های **آلی‌گارشی** (مقصود از حکومت یک عده معدودی است) در اطاعت خود نگاه داشتند ولی بعدها از دست دادند از طرف دیگر همان رومی‌ها **کاپوا**[4] و **کارتاژ**[5] و **نومانسیا**[6] هر سه مملکت را خراب و ویران نمودند و تا آخر هم آنها را نگاه داشته و از دست ندادند.

ولی چون خواستند یونان را به‌طوری که اسپارت‌ها در تصرف داشتند آنها نیز به همان ترتیب نگاهدارند یعنی آزادی را که قبلاً داشتند به آنها باز داده و به ایشان اجازه دهند حکومت آنجا را برطبق قوانین موضوعه خودشان خود در دست داشته باشند ممکن نشد و بالاخره مجبور شدند عدهٔ زیادی از شهرهای آن مملکت را خراب و ویران کنند تا بتوانند سکنهٔ آتن را مطیع و در تحت استیلای خود درآورند زیرا در حقیقت برای اطمینان از نگاهداری و ایمن بودن از خطرات آینده هیچ راهی بهتر از خراب نمودن نیست، هرکس که می‌خواهد بر شهری بلامانع حکومت نموده و دارای آزادی و استقلال باشد طریق دیگری برای نگاهداری آن شهر جز خراب کردن آن ندارد و اگر این کارکرده نشود خود شخص فاتح به‌وسیلهٔ همان شهر خراب و مغلوب خواهد شد زیرا که اگر آن شهر شورش نموده و یاغی شود همیشه می‌تواند خود را در تحت لوای آزادی و آداب و رسوم و قوانین سابق خود حفظ کند و هرگز مرور زمان یا تغییرات دیگر نمی‌تواند اثرات آن آداب و رسوم و قوانین را از خاطر سکنهٔ آن محو نماید.

بکن هر آنچه اراده می‌کنی و احتیاطاتی که لازمه هر کار است در نظر بیاور و عملی کن ولی باید بدانی که تا سکنهٔ آن مملکت را متفرق نکرده‌ای و آنها را در اکناف و اطراف مملکت خود پراکنده ننموده‌ای ممکن نیست آن سوابق آزادی و قوانین و آداب و رسوم که سکنه بدان خو گرفته‌اند از خاطر آنها محو گردد و هر وقت فرصت کنند یا برای شما پیش‌آمدهای سوئی رخ بدهد فوری بر علیه شما قیام خواهند نمود مانند اهالی مملکت **پیزا** که بر علیه سیادت **فلورانتین** پس از یکصد

1- Spart 2- Athene 3- Thebes 4- Capua 5- Carthage
6- Numantia

سال رقیت و بندگی قیام نمودند.

بنابراین هرگاه شهر یا ایالتی که تازه در تحت تصرف درآمده است سکنهٔ آن عادت کرده باشند در تحت حکمرانی یک شهریار زندگانی کنند و سلسلهٔ آن شهریار نیز ریشه‌کن شده باشد برای سکنهٔ آن شهر یا ایالت غیرممکن خواهد بود راضی شده از میان خود یک سرپرست یا لیدر انتخاب نمایند زیرا از یک‌طرف عادت دارند مطیع باشند و از طرف دیگر شهریار سابقشان از بین رفته و نسل وی معدوم شده است در این‌صورت از میان خود نیز دیگری را غیرممکن است به این سمت انتخاب نمایند از طرفی چون عادت نکرده‌اند مانند مردمان آزاد و مستقل زندگی کنند پس برای عصیان و مسلح شدن هم فوق‌العاده کند خواهند بود در این صورت یک شهریار خارجی به‌سهولت می‌تواند آنها را به‌طرف خود جلب کرده و بر آنها حکومت کند ولی در حکومت‌هایی که جمهوری هستند در قلوب سکنهٔ آنها یک روح قوی و یک کینهٔ بسیار شدید و یک حس انتقام فوق‌العاده وجود دارد و هرگز خاطره‌های آزادی و استقلال که سابقاً دارا بودند آنها را ساکت و آرام نخواهد گذاشت لذا بهترین اطمینان خاطر برای ایمن بودن از شورش و عصیان آنها این است که آن شهر یا ایالت خراب و ویران شود یا اینکه شاه رفته در میان آنها رحل اقامت افکند.

فصل ششم

در باب ممالک جدیدی که شخص پادشاه به قوت بازوی خود متصرف می‌شود

اینک راجع به ممالکی که کاملاً تازه است صحبت می‌دارم یعنی ممالکی که هم خود تازه به تصرف درآمده و هم شهریار آن ممالک تازه و جدید باشد و بهتر است در این خصوص هیچ اظهار تعجب نشود، اکنون مهمترین نمونه‌های آن را شرح خواهم داد.

اگرچه اغلب مردم مایلند درجاده‌های ساخته شدهٔ متقدمین قدم بگذارند و یا از اعمال نیک و برجستهٔ دیگران تقلید کنند ولی با این حال نمی‌توانند راههای دیگران را درست و به‌دقت بپیمایند تا به مقامات عالی اخلاقی آنها برسند ولی برای شخص مجرب و عاقل لازم است همیشه راهی را بپیماید که مردان بزرگ و نامی با موفقیت پیموده‌اند و تقلید از اشخاصی بنماید که در دنیا از حیث فکر و عمل برجسته و معروف می‌باشند و اگر نتواند به‌طور کامل مانند آنها به مقامات عالی برسد اقلاً توشه از خرمن آنها بردارد. انسان عاقل در عمل باید مانند کماندار ماهری باشد که چون نشانه را از فاصلهٔ دور به‌نظر می‌آورد و میزان برد و قوهٔ کمان خود را نیز خوب می‌شناسد در وقت نشانه گرفتن قدری از نشانه بالاتر را هدف قرار می‌دهد که تیر او درست و عدل به نشان اصابت کند، از این عمل او قصد ندارد که فوق نشانه را زده باشد پس گوییم در مملکت تازه تصرف شده که شهریار آن نیز تازه به این مقام نایل شده است کمی و زیادی مشکلات نگاهداری آن بسته به کمی و زیادی

استعداد و لیاقت شخص شاه می‌باشد که بدان مملکت دست یافته است و حقیقت امر در اینجاست کسی که قبلاً شهریار نبوده بلکه یک فرد عادی بوده و اینک دارای تاج و تخت گردیده است حتماً می‌بایست آراسته به یکی از این صفات باشد. یا لیاقت و استعداد ذاتی یا مساعدت بخت و اقبال و تقدیر. وجود یکی از این دو زمینه برای موفقیت‌های او مساعد خواهد بود و مشکلات او را برای رسیدن به مقصود سهل خواهد نمود اما آن کسانی که کمتر به بخت و اقبال تکیه داشته‌اند غالباً بیشتر موفق شده‌اند. اگر چنین پادشاهی مملکت یا ولایت دیگر نداشته باشد حتماً می‌بایست در همان مملکت که جدیداً آن را تصاحب نموده است اقامت کند. اینک از احوال آن عده که به لیاقت و استعداد شخصی نه به‌واسطه اقبال و مساعدت بخت به مقام شهریاری رسیده‌اند صحبت خواهم نمود.

برجسته‌ترین و عالی‌مقام‌ترین آنها در تاریخ بشر حضرت **موسی**، **کورش کبیر**، **رومولوس**[1] **و طیسیوس**[2] و امثال اینها بودند اگرچه ممکن است در اینجا اسمی از حضرت موسی نبریم چون‌که شخص او حامل پیغام الهی است با این حال باز او به‌واسطه داشتن صفات ممدوحه به مقام ارجمندی رسید که با خداوند صحبت نمود، البته چنین شخص بزرگ همیشه سزاوار تحسین و تمجید ما می‌باشد لیکن اگر کورش کبیر و سایر بزرگان را در نظر بگیریم که ممالک وسیعه را متصرف شده و مؤسس سلطنت‌های معظم گردیده‌اند خواهیم دید تمام آنها شایستهٔ تمجید و قابل تحسین می‌باشند و اگر اعمال آنها مخصوصاً حکومت‌های عظیمی که آنها به‌وجود آوردند دقیقاً مطالعه شود ثابت خواهد شد که این مردان نامی هیچ کمتر از موسی پیغمبر یهود نبودند در صورتی که برای موسی علیه‌السلام مانند خداوند لایزال معلم بی‌همتا وجود داشت.

به‌علاوه اگر ادوار زندگانی و اعمال فوق‌العادهٔ هریک از آنها را به‌دقت مطالعه کنیم خواهیم دید هیچ‌یک از آنها چیزی به اقبال یا به تقدیر مقروض نبودند جز همان اندازه فرصت و موقع مناسبی که به کمک آن توانستند مسائل و موضوعات بس مشکل اعصار خود را به شکلی که خودشان میل داشتند دربیاورند البته بدون

1- Romulus 2- Theseus

آن فرصت و موقع مناسب قوای روحی آنها یقیناً بیهوده مصرف می‌شد، از طرف دیگر خود آن موقع مناسب و فرصت مساعد نیز اگر استعداد فطری و لیاقت ذاتی آنها نبود که از آن به موقع استفاده کنند تماماً بی‌خود و بی‌فایده بود بنابراین لازم بود که حضرت موسی علیه‌السلام آل‌اسرائیل را در عبودیت و بندگی مصریان در مصر پیدا کند و ملت یهود از انواع ظلم و ستم‌های مصریان به ستوه آیند و حاضر باشند از پیغمبر خدا متابعت کنند و بدین ترتیب از بندگی مصریان آزاد شوند. همچنین برای رومولوس بهتر بود در آلبا[1] مسکن و مأوایی نداشته باشد و در وقت تولد مانند اطفال ابن‌السبیل بیرون انداخته شود و بالاخره به مقام پادشاهی رسیده بانی شهر معروف روم بشود. برای کورش کبیر لازم بود که عدم رضایت ایرانی‌ها را از سلطنت مدی‌ها تشخیص دهد و بفهمد که مدی‌ها به‌واسطه راحتی طولانی در حال صلح روح سلحشوری را از دست داده‌اند و ازین موقع استفاده کند. طیسیوس نیز اگر تفرقه و پراکندگی آتنی‌ها را درک نمی‌کرد هرگز نمی‌توانست استعداد فوق‌العاده و لیاقت ذاتی خود را به ظهور رساند.

هرچند فرصت‌هایی که برای این مردان نامی دست داد آنها را خوشبخت و خوش‌اقبال گردانید لیکن لیاقت فطری و استعداد شخصی آنها بود که آنها را قادر و توانا ساخت که این فرصت و پیش‌آمدهای مساعد را تمیز داده از آنها استفاده نمایند و آنها را برای سعادت و عظمت و افتخار مملکتشان به‌کار ببرند.

اشخاصی که مانند اینها از طریق سلامت نفس و پاکدامنی به سلطنت می‌رسند اول به زحمت و سختی بدان نائل می‌شوند ولی بعدها به آسانی آن مملکت برای آنها باقی خواهد ماند فقط اشکالات در بدو امر ظاهر می‌شود آن نیز ناشی از تشکیلات جدید و قوانین تازه خواهد بود که برای استحکام اساس سلطنت و بقای حکمرانی ناچار باید آنها را وضع و اجرا نمود.

این نیز لازم است در اینجا یادآوری شود که هیچ موضوعی در عمل باریک‌تر، در حین انجام خطرناکتر و در حصول موفقیت تردیدآمیزتر از آن نیست که انسان خود را هادی و مروج اصلاحات و تغییرات قوانین و اصول جدید در یک مملکت قرار

1- Alba

بدهد زیراکسی که مؤسس یک چنین اصلاحات و تغییرات است ضدیت و دشمنی عده زیادی را که با ترتیبات سابق راحت و راضی و مأنوس بودند به‌طرف خود جلب خواهد نمود فقط این اصلاحات عدهٔ معدودی حامی بی‌طرف خواهد داشت که ممکن است در این تغییرات اوضاع و احوال آنها بهتر شود و این حالت بی‌طرفی آنها هم قسمتی ناشی از ترس مخالفین خودشان است که قانون هم از آنها طرفداری می‌کند قسمتی نیز ناشی از روح بی‌اعتمادی خود بشر است که هیچ چیز تازه را حاضر نیست قبول کند مگر اینکه حوادث و اتفاقات بعدی صحت آن را نشان بدهد و حقیقت آن را ثابت گرداند.

در هر حال و هر زمان که مخالفین تغییرات و اصلاحات جدید قیام و حمله کنند حملهٔ آنها با یک روح جدیدت و تعصب توأم خواهد بود در صورتی که دیگران به اندازهٔ ضعیف و غیرجدی از خود دفاع خواهند نمود که هم خود و هم منافع خود را دچار خطر خواهند کرد.

برای اینکه این قسمت را بهتر بتوانیم روشن کنیم باید دید آیا این پیشوایان مصلح یا تغییردهندگان اوضاع و احوال ممالک به تنهایی این تغییرات و اصلاحات را انجام خواهند داد یا به معاضدت دیگران احتیاج خواهند داشت به‌عبارت دیگر در اجرای این تغییرات و اصلاحات یا با مسالمت و خواهش و تمنی باید مقصود خود را انجام دهند یا به قوهٔ جبریه باید متوسل شوند اگر به‌طریق اولی باشد ازین راه کسی به مقصود نرسیده و هرگز از امتحان خوب بیرون نیامده بلکه همیشه نتیجه بد بخشیده است و اگر متکی به استعداد خود شده و به قوهٔ قهریه مقصود خود را انجام داده است در این طریق کمتر خطا شده پس من به این نتیجه می‌رسم که تمام پیغمبرانی که مسلح بوده‌اند همه به فتح و ظفر نائل شده‌اند و آنهایی که مسلح نبوده‌اند همه مغلوب و معدوم گردیده‌اند.

علاوه بر آنچه که گفته شد این را نیز باید به‌خاطر سپرد که طبایع تودهٔ مردم متلون است و همچنان که ترغیب و تشویق آنها به‌کاری آسان است همان‌طور هم مشکل است آنها را در آن موضوع وادار نمود که ثابت باشند پس در این صورت مسائل را باید طوری ترتیب داد که اگر مردم به میل و رضای خود اعتماد بدانها پیدا نکنند به زور و عنف بتوان آنها را مجبور کرد که اعتماد پیدا کرده و باور کنند. این مردمان

بزرگ تاریخی مانند موسی، کورش، رومولوس و طیسیوس و امثال اینها هرگاه مسلح نبودند هرگز نمی‌توانستند تصمیماتشان را در هر موقعی اجرا کنند نه تنها در قدیم حتی در عصر خود ما نیز مشاهده می‌کنیم که طریق عمل جز این نبوده است. تمام مؤسسات **فریار گیرولامو ساوونارولا**[1] و بدعت‌های او به‌کلی بی‌نتیجه ماند و همین‌که ایمان تودهٔ مردم نسبت به او رو به تزلزل نهاد در این هنگام نه دارای وسائلی بود که اشخاص موافق را که نسبت به او وفادار مانده بودند نگاهداری نماید و نه می‌توانست مخالفین را با خود همراه کند.

بنابراین چنین مردمان نامی که ذکرشان گذشت اشکالات کارشان فقط در اجرای مقاصد و خطرات آنها هم فقط در طریق انجام مقصود است و یگانه چیزی که برای آنها لازم است همان جرأت است و بس که بر مشکلات فایق آیند، همین که بر مشکلات غلبه کردند و طرف توجه و احترام گردیدند و از مردمان حسود که نسبت به مقام و نفوذ آنها حسادت می‌ورزند خلاص شدند آن‌وقت است که ایمن، بانفوذ، با احترام و با قدرت و جلال باقی خواهند بود تا سعادتمند گردند.

به شواهد مهمی که در فوق اشاره شد فقط یک شاهد دیگر نیز (اگرچه چندان مهم نیست ولی نسبتاً به موضوع خیلی مربوط است و به آنها شباهت تام دارد) علاوه می‌کنم، مقصودم در اینجا موضوع **هیرو سیراگوزان**[2] است. این مرد باهمت که جزء مردمان عادی بود و به مقام شهریاری سیراگوزان رسید نیز مرهون اقبال خود بود یعنی فقط موقع مناسبی برایش پیش آمد کرد که از آن استفاده نموده و به مقصود نایل شد.

از آنجایی که اهالی سیراکوس دچار تعدی و فشار طاقت‌فرسا شده بودند این شخص را به سرداری خود انتخاب نمودند، این مرد بااستعداد این خدمت را چنان خوب انجام داد که شایسته و سزاوار آن گردید که سکنه او را به پادشاهی انتخاب نمایند، هنگامی که این مرد باعزم در ردیف سکنهٔ عادی مملکت بود استعداد و لیاقت او چنان بود که یکی از نویسندگان بومی دربارهٔ او نوشته است که این شخص چیزی از یک پادشاه کسر ندارد جز مملکت، پس از رسیدن به مقام شهریاری این

1- Friar Girolamo Savonarola 2- Hiero the Syracusan

مرد باعزم قشون سابق را به‌کلی منحل نموده لشگر جدیدی به‌جای آنها تشکیل داد و تمام متحدین سابق را ترک کرد و در عوض متحدین دیگری مطابق سیاست خود به‌دست آورده با یک قشون تازه و جوان و متحدین جدید قادر شد روی همان پایه و بنیان اول هر بنای باشکوهی را که خود مایل بود به‌وجود آورد. فقط زحمت او در راه تحصیل آن مقام عالی بود و همین که آن را به‌دست آورد حفظ و نگاهداری آن برای او چندان اشکال نداشت.

فصل هفتم

در باب ممالک جدید که به کمک دیگران و اقبال مساعد به‌دست آمده است

آنهایی که از مقامات عادی فقط به‌وسیلهٔ مساعدت و همراهی اقبال مساعد به مقام شهریاری می‌رسند به‌دست آوردن این مقام برای آنها با اشکالات کمی انجام می‌شود ولی حفظ و نگاهداری خودشان در این مقام متضمن اشکالات زیادتری است.

چنین اشخاص در خط سیرشان به‌طرف مقصود به موانعی مصادف نمی‌شوند مثل این که بر بال عقابی سوار و به‌طرف مقصود روانند ولی شروع مشکلات آنها هنگامی است که از بال عقاب پیاده می‌شوند. ازین طبقه اشخاص کسانی هستند که ایالات در مقابل وجوهات نقدی به آنها واگذار شده و یا این که شامل مراحم و الطاف شهریاری واقع می‌شوند که ممالک را بر آنها اعطا می‌نماید چنانکه خیلی‌ها به‌واسطه میل و توجهات داریوش کبیر در شهرهای یونان، **ایونیا**[1] و **هلسپاند**[2] به مقام شهریاری رسیدند مخصوصاً داریوش این شهرها را در مقابل وفاداری که آنها برای حفظ امنیت آن حدود نشان داده بودند و برای دوام اقتدار خویش به آنها عنایت کرد. همچنین است احوال عده‌ای از امپراطوران که از مقامات عادی به مرتبهٔ امپراطوری رسیدند و وسیلهٔ ارتقاء آنها فاسد نبودن اخلاق قشون بوده، این قبیل

1- Ionia 2- Hellespont

شهریاران کاملاً متکی و امیدوار به مساعدت و همراهی کسانی هستند که اسباب بزرگی این شهریاران را فراهم می‌آورند ـ البته اتکاء و امیدواری‌ها ضعیف‌تر از آن است که قابل اعتماد باشد پس این شهریاران نه دارای آن معلوماتند و نه دارای اقتداری که بتوانند از خود و مقام خود دفاع نمایند.

اینکه اظهار شد دارای معلومات نیستند برای این است که این اشخاص تا دارای یک قوه متین و محکم اخلاقی نباشند نمی‌توان از آنها که یک زندگانی عادی و ساده داشته‌اند انتظار داشت که در اجرای تکالیف و وظایف این مقام موفقیت حاصل کنند: این که دارای قوهٔ کافی نمی‌باشند یعنی نمی‌توانند متکی به حمایت قشونی مجرب باشند که نسبت به آنها کاملاً وفادار باشد به‌علاوه ممالکی که تصرف آنها سریع و آنی است مانند تمام چیزهای دیگر که رشد و نمو آنها سریع است دارای ریشهٔ متین و محکمی نبوده و با اولین تندباد حوادث ریشه‌کن می‌گردند مگر همان‌طور که شرح آن گذشت کسی که به اسرع اوقات مملکتی را به‌دست می‌آورد و خود را پادشاه آن اعلام می‌کند استعداد کافی برای آموختن طریق دفاع آن داشته باشد و بداند چگونه مملکتی را که پیش‌آمد موافق و اقبال سعید نصیب او گردانیده است حفظ کند و شالوده حکمرانی خود را چنان محکم سازد که دیگران برای ایمن بودن خود نهاده‌اند.

از هریک از این طرق جداگانه که به‌وسائل آنها به مقام بلند شهریاری رسیده‌اند یعنی یا به‌واسطه رشادت و شجاعت و یا به‌وسیله اقبال سعید و پیش‌آمد موافق من از هریک مثالی خواهم آورد که هنوز اثراتش در خاطرهاست و فراموش نشده، آنها عبارتند از موضوع **فرانسسکو اسفورزا و سزار بورجیا**[1] ـ فرانسسکو اسفورزا که یک فرد عادی به‌شمار می‌رفت ترقی نموده به مقام پادشاهی میلان رسید و این مملکت را با کمترین زحمتی توانست حفظ کند در صورتی که برای تحصیل آن منتهای رنج و مشقت را تحمل نموده بود از طرف دیگر سزار بورجیا که در میان عوام معروف به **دوک والنتینو**[2] است مملکت خود را به‌وسیله مساعدت و همراهی پدر خوش‌اقبال خود به‌دست آورد با این حال نتوانست از آن نگاهداری کند و آن را از دست داد

1- Cesare Borgia 2- Duke Valentino

اگرچه با استعدادی که در وجود او بود هر کوششی که برای حفظ آن لازم بود کرد و به هر تدبیر عاقلانه‌ای که ممکن بود متوسل شد و هر وسائلی که لازم بود به‌کار برد به این امید که بتواند در آن مملکت که به کمک دیگری به‌دست آورده است ریشه بدواند ولی نتیجه نگرفت و بالاخره هم از دست او خارج شد زیرا چنانکه اشاره کردم کسی که در اولین قدم بنیان حکمرانی خود را محکم و متین نکرد اگر دارای استعداد ذاتی و قدرت فوق‌العاده است ممکن است بتواند بعدها در استحکام اساس حکمرانی خود بکوشد اگرچه این تأخیر برای مؤسس آن متضمن زحمات بسیار و مشکلات زیادی‌است و البته‌برای اساس عمل نیز خالی از خطر نخواهدبود.

اگر وسائل مختلفی را که دوک والنتینو اتخاذ نموده بود به‌نظر بیاوریم خواهیم دانست چه شالودهٔ محکم و وسیعی ریخته بود که روی آن بنای با عظمت قدرت آینده خود را ساختمان کند.

تصور نمی‌کنم تحقیقات دربارهٔ اینها زاید باشد زیرا درسی مفیدتر و بهتر از اعمال او برای شهریاری که تازه به او رنگ پادشاهی رسیده باشد به‌نظر من نمی‌رسد. اگر تمام اقدامات و عملیات او منتج به نتیجه‌ای نشد تقصیر از او نیست و باید عدم موفقیت او را به دشمنی های منتهی درجه شدید و مخالفت فوق‌العاده تقدیر نسبت داد.

پاپ الکساندر ششم در کوشش‌های خود برای بزرگ کردن دوک پسرش ناچار بود با مشکلات دور و نزدیک روبرو شود و در قدم اول هیچ طریقی به‌نظرش نرسید که بتواند او را فرمانفرمای ایالتی بکند که آن ایالت متعلق به کلیسا نباشد و اگر می‌خواست ایالتی راکه متعلق به‌کلیسا بود به او واگذارد یقین داشت که دوک میلان و ونیسی‌ها به این امر راضی نخواهند شد زیرا ایالات **فائنزا** و **ریمینی** هر دو در آن هنگام تحت‌الحمایه ونیس بود به‌علاوه می‌دانست قوای ایطالی مخصوصاً آن قوایی که خود او بیشتر می‌توانست از آنها استفاده کند در دست کسانی بود که از توسعه نفوذ و بزرگی او وحشت داشتند مانند **اورسینی**[1] و **کولونیسی**[2] و اینها ایالاتی بودند که او نمی‌توانست بر آنها اعتماد کند بالاخره لازم بود که اوضاع و احوال

1- Orsini 2- Colonnesi

فعلی آنها تغییر کند و مبدل به یک اغتشاش و آشوب گردد تا بتواند بدون خطر خود را مالک عده‌ای از ایالات ایطالیا گرداند. همین که دانست دولت ونیس برای منافع خصوصی خود مجدداً مشغول دسیسه است که بار دیگر پادشاه فرانسه را به ایطالیا دعوت نماید با این دسایس مخالفت نکرد بلکه به‌واسطه الغای عقدنامه اولین ملکه پادشاه فرانسه زمینه را بهتر حاضر نمود بنابراین پادشاه فرانسه به تحریک ونیسی‌ها و رضایت پاپ الکساندر داخل ایطالی شد، به محض ورود شاه به مملکت میلان پاپ از پادشاه فرانسه کمک قشونی برای خود گرفت و به ایالت رومانا لشگر کشید، آن ایالت همین که از حملهٔ قشون فرانسه و اهمیت آن مطلع شد فوراً تسلیم قشون پاپ گردید، پس از فتح ایالت رومانا و تحت اطاعت آوردن ایالت کولونیسی پسر پاپ دوک والنتینو مصمم گردید به فتوحات خود توسعه دهد ولی دو علت از این نیت او جلوگیری کرد اول عدم وفاداری و ثبات قدم قوای خود او دوم عدم اطمینان به کمک پادشاه فرانسه.

از سکنه اورسینی که از قوای آنها استفاده نموده بود ترسید مبادا در وسط عمل از او روگردان شده نه تنها کمک نکنند بلکه بر علیه او متحد شوند و آنچه را هم تصرف نموده است از اختیار او خارج سازند و از پادشاه فرانسه نیز همین رفتار ممکن بود سر بزند و میزان یأس او از قوای اورسینی از این عمل پیداست. این هنگامی بود که پس از تصرف ایالت فائنزا آنها را برای تصرف ایالت **بولونیا**[1] اعزام داشت ولی مشاهده نمود که باکراهت و بی‌میلی در این عمل شرکت نمودند. فکر پادشاه فرانسه را هم خوب فهمیده بود، هنگامی که مملکت **اوربینو**[2] را متصرف شد و می‌خواست به توسکندی حمله کند پادشاه فرانسه ازین اقدام او جلوگیری نمود و مانع خیالات او گردید و از این تاریخ دیگر دوک از اعتماد و وفاداری قوای دیگران مأیوس گردید بنابراین اولین اقدام او این بود که طبقات و دستجات مخالف اورسینی و کولونیسی را در رم ضعیف کند و نیز اشخاصی را که از خانواده‌های مشهور و دارای اسم و رسم و معروفیت ولی در جزء مخالفین او بودند به‌واسطه دادن مقرری‌های زیاد به‌طرف خود جلب نمود و در جزء اعیان و اشراف خود قرار

1- Bologna 2- Urbino

داد و مقامات عالی مطابق شأن و فراخور حالشان به آنها محول نمود و به‌واسطهٔ همین عمل در ظرف چند ماه تمام آن اشخاصی که مخالف او بودند با او دوست شدند و یگانه اسباب امیدواری آنها فقط دوک بود و بس.

پس از آن در انتظار موقع و فرصت مناسب نشست تا اعیان و اشراف اورسینی را نیز خورد کند زیرا متنفذین کولونیسی را موفق شده بود کاملاً مضمحل نموده همهٔ آنها را متفرق سازد بالاخره فرصت برای اورسینی هم رسید و از آن موقع مناسب نیز خوب و به‌جا استفاده نمود.

این موقعی بود که سکنه اورسینی متوجه شدند که بزرگی دوک و نفوذ کلیسا سبب خرابی آنهاست این بود که در **شهر ماجیون**[1] از توابع ایالت **پروجیان**[2] برای مشورت دور هم جمع شدند، نتیجه این شورا همان شورش اوربینو و جنبش رومانا بود و یک رشته خطرات بزرگ در این‌جا متوجه دوک گردید ولی او بر تمام آنها به کمک فرانسه غلبه نمود و مجدداً حائز اعتبارات اولیه گردید بعد دیگر نه به کمک فرانسه و نه به کمک دولت خارج می‌توانست اعتماد کند و چون نمی‌توانست آشکارا با آنها معارضه نماید به تدبیر و سیاست متوسل شد و برای مخفی داشتن مقاصد خویش منتهی درجه مهارت را به خرج داد و در نتیجه با وساطت **سینور پاولو**[3] که برای جلب این مرد از هیچ نوع عنایت و توجه دوستانه مضایقه نداشت و بخشش‌های زیادی از قبیل لباس و پول و اسباب به او نموده بود تمام اوربینو را به‌طرف خود جلب نمود و اختیار تام را در دست خود گرفت و چون سران آنها موافق شدند پیروانشان نیز اطاعت خود را اظهار نمودند به این طریق اساس بنای حکمرانی آتیهٔ خود را تا اندازه‌ای مستحکم نمود و تمام ایالت رومانا و مملکت اوربینو ایشان را مسلم گشت و تمام سکنهٔ این ایالات مخصوصاً رومانا طرفدار او شدند و فهمیدند که در تحت لوای او به راحتی بیشتری نائل خواهند شد.

چون این قسمت از رفتار او قابل تمجید و توجه مخصوص است من در این مورد سکوت نخواهم نمود و ناچار مختصری از آن را شرح خواهم داد.

پس از آنکه دوک مالک رومانا شد دانست که این مملکت تا حال با دست‌های

1- Magione 2- Perugian 3- Signor Paolo

ضعیف و ناتوان اداره شده است و حکمرانان سابق به غارت کردن سکنه بیشتر مایل بودند تا اصلاح احوال و اوضاع مردم و در تفرقه آنها بیشتر کوشیده‌اند تا ایجاد اتحاد در میان آنها، همیشه اوقات در تمام مملکت دزدی و یاغیگری حکمفرما بوده و از این نوع تعدیات نسبت به سکنه کوتاهی نشده است.

در هنگامی که اوضاع و احوال مملکت یک چنین حال خرابی را داشت دوک با یک نظر عادلانه لازم دید که تمام این معایب و خرابی و فساد را به زودی اصلاح نماید تا امنیت عمومی برقرار شود و اوامر او را اطاعت کنند و مملکت دارای یک حکومت صحیح و عادلانه باشد بنابراین در رأس امور مملکتی مردی جدی و لایق و موقر موسوم به **مسر رمیرو دورکو**[1] را با اختیارات تام قرار داد. این مرد باعزم و کاری در مدت قلیلی که برای خود نیز تحصیل اعتبار و افتخار نمود مملکت را منظم و امنیت را مستقر گردانید بعدها دوک تصور نمود که دادن این اندازه قدرت و اختیار به یک نفر شاید تولید زحمت کند لذا مصمم شد به این اختیارات خاتمه دهد. در عوض در مرکز مملکت یک هیئت شورای مرکزی برقرار نمود و یک رئیس لایق و کافی برای آن معین کرد، در این هیئت مشاوره هر شهری دارای نماینده مخصوصی بود که در امور آن شهر و منافع آن سخن می‌راند و دوک مشاهده نمود که سخت‌گیری و فشار حکومت اولیه او قلوب سکنه را رنجور نموده و آنها را نسبت به او غضبناک کرده است و برای او احساسات خوبی بار نیاورده، برای اینکه این غضب و احساسات بد را از قلب مردم خارج سازد و آن را مبدل به احساسات پاک و اخلاص گرداند تا نسبت بدو حسن‌عقیده داشته باشند سعی نمود نشان بدهد که فشار و شکنجه و سخت‌گیری‌های حکومت سابق مربوط به او نبوده بلکه تقصیر از شخص وزیر است و این پیش‌آمدها را بهانه کرده یک روز صبح دستور داد سر **رمیرو** را از تن جدا نموده در معبر عمومی **سسنا**[2] با تبر و کندهٔ خون‌آلود درکنار نعش در معرض تماشای عامه بگذارند و به این ترتیب یک منظرهٔ وحشتناک حیرت‌انگیزی به‌وجود آورد و این عمل را برای جلب قلوب و رضایت سکنه انجام داد.

حال برگردیم به‌موضوع اول خود وگوئیم همین‌که دوک تا اندازه‌ای قوی شد و تا

1- Messer Remiro d'orco 2- Cesena

حدی خود را از خطرات ایمن نمود برای خود قشونی منظم آماده ساخت و از دشمنانی که در مجاورت و همسایگی او بودند و ممکن بود روزی برای او مشکلات تولیدکنند تا اندازه‌ای خلاص شد پس به‌خیال افتادکه‌برای توسعه‌دادن به فتوحات خود با پادشاه فرانسه چگونه بایدکنار بیاید و بر او مسلم بودکه از طرف فرانسه به او کمک نخواهد شد زیرا تا حدی پادشاه فرانسه به خبط‌های سابق خود متوجه شده بود بنابراین به خیال افتاد دوستان و متحدین دیگری غیر از فرانسه به‌دست آورد و رشته الفت خود را نیز با فرانسه ضعیف گرداند در این هنگام مشغول تهیه شد که به مملکت ناپل و بر علیه اسپانیول که در آن اوقات مشغول محاصره **قائتا**[1] بودند اقدام کند، مقصود عمدهٔ او از این اقدام آن بودکه از طرف فرانسه خود را ایمن نگاهدارد و اگر در این بین پدرش پاپ الکساندر وفات نمی‌نمود در این نقشه حتماً به مقصود خود نائل می‌گردید.

این بود خط سیر او در سیاست که برای رسیدن به مقاصد آتیه‌اش اتخاذ کرده بود و اما برای آینده همیشه متوحش بود زیراکه تصور می‌کرد پاپ جدید که پس از فوت پدرش انتخاب خواهد شد شاید دوست او نباشد و حتی ممکن است از متصرفاتی که پاپ الکساندر پدرش به او واگذار نموده است محروم شود و برای پیش‌بینی و جلوگیری از اتفاقات محتمله خیال کرد که به چهار طریق ممکن است متوسل شد اول اعدام تمام خویشان شهریارانی که ممالکشان را متصرف شده بود، نتیجه این اقدام این بودکه دیگربهانه‌ای برای دخالت پاپ جدید وجودنداشته‌باشد. دوم جلب تمام رومی‌هایی که به‌واسطهٔ اصالت خانوادگی دارای وزنی بودند به این نیت که به‌واسطهٔ آنها پاپ را احاطه نموده اقدامات او را فلج کند سوم مجمع کاردینال‌ها را تا حدی که امکان دارد در تحت نفوذ خویش قرار دهد چهارم به‌واسطهٔ محکم نمودن اساس سلطنت خود در زمان حیات پدرش قادر شود پس از مرگ پدر از هر حادثهٔ سوء که رخ بدهد جلوگیری کند، ازین چهار موضوع پاپ الکساندر در هنگام فوت پدرش سه موضوع را عملی کرد و به موضوع چهارم نیز اقدام نمود.

1- Gaeta

تقریباً تمام شهریارانی که ممالک آنها را غصب نموده بود معدوم ساخت فقط چند نفری از چنگ او خلاص شده متواری گردیدند و تمام اعیان و اشراف روم را به‌طرف خود جلب نمود و مجمع کاردینال‌ها را نیز به طرفداری خود آماده ساخت. از آمال دیگرش یکی این بود که خود را مالک بلامانع ایالت توسکندی کند، در این موقع **پروجیا**[1] و **پیومبینو**[2] را عملاً مالک شده بود و **پیزا** را تحت حمایت خود گرفته نزدیک بود به این شهر هم دست‌اندازی کند، در این عمل توجهی به فرانسه نداشت و در حقیقت فرصت آن را هم نداشت زیرا دست فرانسه از ناپل به‌واسطه اسپانیول‌ها کوتاه شده بود و هر دو دولت خواهان دوستی و اتحاد دوک شده بودند. اگر **پیزا** گرفته می‌شد **لوکا** و سینا فوری به دو دلیل تسلیم می‌شدند. اول به‌واسطه رقابت با فلورانس دوم از ترس و در این صورت وضعیت فلورانتین هم امیدبخش نبود.

بنابر آنچه که گذشت اگر این مرد باهمت در نقشه‌های خود که مذکور افتاد همچنان‌که در سال فوت پدرش داشت به موفقیت‌هایی نائل می‌شد موفق می‌گردید یقیناً برای خود قدرت و نفوذی تحصیل می‌نمود که بعدها به تنهایی بتواند در مقابل هر پیش‌آمد و اتفاق سوء مقاومت کند و فقط به استعداد و قوای خود متکی بوده از مساعدت قوای دیگران مستغنی شود لکن پاپ الکساندر پس از پنج سال که دوک شمشیر خود را برای جهانگیری کشیده بود وفات کرد و پسرش را فقط با یک ایالت رومانا یعنی یگانه مملکتی که نسبت به پسرش مطیع و وفادار مانده بود باقی گذاشت. احوال و اوضاع سایرین نیز مشکوک و تردیدآمیز بود و خود دوک هم در میان دو دسته قشون دشمن گرفتار به‌علاوه در بستر بیماری افتاده و مشرف به موت بود. با این حال دوک یک نوع جرأت و جسارت فوق‌العاده داشت و خوب می‌دانست چگونه با مردم باید رفتار نمود و تمیز می‌داد آیا با آنها باید کنار آمد و مدارا کرد یا اینکه آنها را به‌کلی خورد نمود. در یک چنین مدت کمی چنان اساس محکم و متینی برای سلطنت خود ریخته بود که اگر این دشمنان دنبال او نبودند و یا اینکه خود در حال صحت و سلامتی مزاج بود یقیناً بر هر مشکلی

1- Perugia 2- Piombino

فائق می‌آمد.

استحکام اساس حکمرانی او از اینجا به‌خوبی آشکار می‌شود که با وجود آنکه در بستر بیماری بود ایالت روماتا بیش از یک ماه انتظار او را کشیده و سکنهٔ ایالات **باگلیونی**[1] و **ویتلی**[2] **و اورسینی** برای مبارزه با او تا روم آمدند ولی در آنجا چون طرفداری جهت خودشان پیدا نکردند مأیوسانه مراجعت نمودند و او در روم از هر حیث مصون ماند.

به‌علاوه هرگاه در حال صحت و سلامتی باقی بود لااقل اگر نمی‌توانست کسی را که مایل است به مقام پاپی انتخاب نماید می‌توانست از انتخاب کسی که مایل نبود جلوگیری کند ولی کسالت مزاج و افتادن وی در بستر بیماری آن هم در هنگام مرگ پدرش تمام کارهای وی را مشکل ساخت و خود او در همان موقع که جولیوس دوم به مقام پاپی انتخاب شد برای من حکایت کرد که تمام اینها را پیش‌بینی نموده بود که پس از مرگ پدرش چه حوادثی ممکن بود رخ بدهد و چارهٔ تمام آنها را اندیشیده بود فقط چیزی را که پیش‌بینی نمی‌نمود این بود که در هنگام مرگ پدر، خود وی نیز در بستر بیماری افتاده انتظار مرگ را خواهد کشید.

وقتی که تمام اعمال دوک را روی هم می‌سنجیم من خطایی در اعمال او مشاهده نمی‌کنم بلکه به‌نظر من تمام رفتار او عاقلانه می‌آید این است که مابین سایر اشخاص مانند او فقط او را برای نمونه شاهد آورده‌ام که از مقام ساده و عادی به کمک اقبال و مساعدت دیگران به مقام ارجمندی رسیده است زیرا با آن روح بلندپرواز و عزم و ارادهٔ محکم که او دارا بود غیر از این نمی‌توانست بکند فقط موانعی که در جلو راه او ایجاد شد همان کوتاهی عمر پدرش وکسالت بدنی خود او بود که نگذاشت در آمال و آرزوهای خود کامیاب شود بنابراین هرکسی در حین تصرف و ورود به یک مملکت تازه لزوماً صلاح می‌داند که خود را از دشمنان ایمن داشته با دوستان طریق مدارا پیش گیرد و از راه زور یا تدبیر و حیله موفق شود کاری بکند که سکنه در عین حال که از او بترسند او را دوست بدارند و قشونش کاملاً از او اطاعت نموده و او را محترم و معزز دارند و کسانی را که ممکن است نسبت به او

1- Baglioni 2- Vitelli

ضرر و یا زحمت برسانند از بین برده و تغییرات تازه در ترتیبات قدیم بدهد و در عین حال که تند و خشن است ملایم و آرام باشد، صاحب کرامت و خداوند بذل و بخشش باشد و قشون‌های یاغی و غیرمطیع را منحل نموده عوض آن یک قشون نیرومند جوان به‌وجود آورد. با پادشاهان و دوک‌ها روابط دوستانه به‌طریقی ایجاد کند که همه در روابط با او صلاح و منافع خود را در آن بدانند که با او مساعدت کنند و بدانند که رنجانیدن او برای آنها بس خطرناک است. نمونهٔ بهتر و روشنتر از اعمال این شهریار برای اثبات منظوری که شرح آن گذشت نمی‌توان شاهد آورد.

یگانه چیزی که در این شخص ممکن است قابل ملامت باشد انتخاب پاپ جولیوس دوم است، این انتخاب یک انتخاب بسیار بدی بود زیرا همان‌طور که اشاره نمودم اگرچه او این انتخاب را به میل خود انجام نداد ولی می‌توانست از انتخاب مخالفین خود نیز جلوگیری کند و هرگز نمی‌بایست راضی شود یکی از آن کاردینال‌ها که از دست او رنج و زحمت و صدمه دیده بود به مقام پاپی انتخاب شود و یا باعث گردد کسی که به مقام پاپی می‌رسد از او وحشت داشته باشد زیرا ترس نیز مانند خشم و غضب دشمن خطرناک بشر بشمار می‌رود.

مابین کاردینال‌ها عدهٔ زیادی بودند که دوک در اجرای سیاست خود بر آنها صدمه وارد آورده بود جز **کاردینال دآمبواز** و کاردینال‌های اسپانیول و اگر هریک از کاردینال‌های دیگر به مقام پاپی انتخاب می‌شدند به دلایل زیادی دوک می‌بایست از آنها ترسناک باشد. در این صورت دوک در اولین مرحله می‌بایست از کاردینال‌های اسپانیول برای مقام پاپی انتخاب کند و اگر به مقصود نایل نمی‌شد لازم بود که به انتخاب دآمبواز رضایت بدهد و نمی‌بایست هرگز راضی شود که **سان پطرو آد وینکولا**[1] به مقام پاپی انتخاب شود. هرگاه کسی تصور کند که به‌وسیله انعام و احسان فوق‌العاده صدمات و خطاهای قدیم فراموش می‌شوند خود را گول زده است.

بنابراین دوک در قسمت انتخاب پاپ به غلط رفت و اشتباه کرد و همان اشتباه هم سبب سقوط نهایی او گردید.

1- San pietro ad vincula

فصل هشتم

در باب کسانی که از راه جنایت به مقام شهریاری می‌رسند

به‌وسیله یکی از دو طریق که اکنون شرح داده می‌شود نیز ممکن است یک فرد عادی ترقی نموده به مقام شهریاری برسد ولی هیچ‌یک از این دو طریق را نمی‌توان کاملاً به رشادت یا به اقبال نسبت داد. گرچه یکی از این دو مربوط به حکومت‌های جمهوری است با این حال در اینجا من از هر دو بحث خواهم نمود.

دو طریقی که اشاره شد طریق اول ارتقاء بـه مـقام شـهریاری است بـه‌وسیلهٔ جنایت و بی‌رحمی.

طریق دوم هنگامی است که یک شخص عادی به‌واسطهٔ علاقهٔ هموطنانش به مقام حکمرانی برقرار گردد.

برای تشریح طریق اول من دو مثال خواهم آورد یکی قدیم و دیگری جـدید بدون اینکه در ماهیت اصل قضیه وارد شوم زیرا تصور می‌کنم اگر تحقیق در آنها لازم شود بهتر است خوانندگان خودشان قضیه را تحت تحقیق درآورند.

آگاتوکلس سیسیلی[1] نه تنها از اشخاص عادی بود بلکه از پست‌ترین طـبقات عوام بشمار می‌رفت که به مقام پادشاهی **سیراکوس**[2] رسید. پدرش شغل کوزه‌گری داشته و خود در تمام مراحل عمرش دارای یک زندگانی پست و فاسد بود ولی با

1- Agathocles the sicilian 2- Syracuse

داشتن فساد اخلاق فوق‌العاده دارای فکری قوی و بدنی نیرومند بود از این‌رو وارد حرفه سربازی شده و پس از طی تمام مدارج آن خود را به مقام سرداری سیراکوس رسانید، همین که در این مقام ثابت شد تصمیم گرفت خود را به مقام ارجمند شهریاری برساند یعنی مصمم شد همان مقامی راکه مردم به میل و رضای خود به او تفویض کرده بودند به زور و فشار بدون رعایت حقوق دیگران تنها برای خود تخصیص دهد بنابراین در یک روز صبح اعضاء مجلس سنا و مردم را دعوت نمود مثل اینکه در یک موضوع مهم مملکتی بخواهد مشورت کند همین که جمع شدند به قشون‌های تحت فرمان خود امر داد تمام اعضای مجلس سنا را با متمولین شهر به قتل رسانیدند همین که از قتل اینها فراغت حاصل کرد مالک بلامانع شهر شد و خود را پادشاه سیراکوس خواند بدون اینکه از مردم آن شهر کوچکترین مقاومتی نشان داده شود.

اگرچه دو مرتبه از قشون کارتاژ شکست خورد و محاصره گردید با این حال نصف قشون خود را برای دفاع شهر مأمور نمود و با نصف دیگر به افریقا حمله کرد و در این اقدام شهر خود را از محاصره درآورد و دولت کارتاژ را مستأصل ساخت و آنها را مجبور نمود با او صلح کنند و جزیرهٔ سیسیلی را نیز به او واگذار و خودشان فقط به افریقا قناعت نمایند.

حال اگر کسی در احوال و اعمال این شخص دقت کند خواهد دید که نه بخت و اقبال وی مساعد بود و نه موافقت و همراهی دیگران درکار بوده است بلکه فقط از زندگانی عادی و مقام سربازی پس از طی مدارج نظامی و تحمل هزاران سختی و مشقت خود را به پادشاهی رسانید و برای حفظ و حراست آن مقام نیز شداید و مشکلات زیادی متحمل شد و به ارتکاب اعمال بسیار زشتی نیز مبادرت نمود البته با تمام این احوال کشتن هموطنان، خیانت به دوستان، نداشتن حیثیت و شرافت، عاری بودن از رحم و مروت و مذهب تمام این صفات و خصایص را نمی‌توان لیاقت و استعداد قابل تمجید دانست زیرا اینها وسائلی است که به‌واسطهٔ آنها می‌توان به مقامات عالی رسید ولی این صفات غیر ممدوح به انسان افتخار و بزرگی اخلاقی نمی‌دهد.

اگر رشادت او را در جنگها و خلاص کردن خود را از خطرات و قوت روحی او را

در مقابل پیش‌آمدهای مخالف و موافق در نظر بگیریم هیچ دلیلی نداردکه او راکمتر از سرداران نامی بدانیم ولی از طرف دیگر ظلمهای بی‌حد و حساب او و اعمال مخالف انسانیت که از او سر زد و جنایات بی‌شماری راکه مرتکب شد مانع از آن است که ما او را در ردیف مردان بزرگ عالم بشمار آوریم، در هر صورت هرگز ما نمی‌توانیم موفقیت‌های متوالی او را به اقبال یا لیاقت و یا یکی از این دو نسبت بدهیم.

در عصر خود ما در هنگام پاپی الکساندر ششم **الی‌وروتو آف فرمو**[1] از خود یک طفل باقی گذاشت این طفل به سرپرستی خالوی خویش برای چندی تربیت شد سپس با اینکه هنوز خردسال بود او را نزد **پااولو ویتالی**[2] که یکی از سرداران نامی آن عهد بود فرستادند تا در فنون نظامی تحت فرمان او تربیت شود و پس از مرگ این سردار در تحت سرپرستی برادر او به آموختن فنون نظامی مشغول شد، چون دارای هوش و ذکاوت سرشار بود و فوق‌العاده قوهٔ تحمل شداید و مصائب را داشت و نیز صاحب عزمی راسخ و ارادهٔ محکم بود در اندک مدتی یکی از سرداران نامی مملکت خود گردید و وقتی که بدین درجه رسید خیال کرد خدمت کردن در تحت اوامر دیگران برای او شرم‌آور است پس با رضایت استاد خویش و تشویق نمودن عده‌ای از سکنهٔ **فرمو**[3] که رقیت را به آزادی وطنشان ترجیح داده بودند نقشه طرح کردند که او شهر را متصرف شود بنابراین به خالوی خود نوشت که پس از سالیان دراز غیبت از وطن اصلی خویش مایل است بار دیگر از او و وطن خود دیدن کند و در ضمن به کارهای پدری نیز رسیدگی نماید.

ضمناً برای اینکه خودی نشان بدهد به هموطنانش ثابت کند که اوقات خود را به بطالت نگذرانیده است خواهش کرد اجازه دهند یکصد نفر از سوارانش که جزء دوستان او بودند برای احترام همراه او باشند و همچنین از خالوی خود تمنی کرد ترتیبی بدهد که اهالی شهر فرمو از او پذیرایی شایانی بنمایند که در خور مقام او باشد زیرا نه تنها این عمل به اعتبارات او خواهد افزود بلکه برای خالوی او نیز خوب است که به مردم نشان بدهد زحماتش در تربیت وی بی‌نتیجه نبوده است.

1- Oliverotto of fermo 2- Paolo Vittali 3- Fermo

جیووانی فگلیانی[1] خالوی او در این موقع از اقداماتی که باید برای اعتبار خواهرزاده خود بکند هیچ کوتاهی نکرد و او را با جلال و شکوه استقبال نموده و وارد شهر گردانید و در خانهٔ خود منزل داد پس از استراحت چند روزه تصمیم گرفت که خیال خود را اجرا کند بنابراین ترتیب یک مهمانی مجلل و باشکوهی داد که در آن خالوی خود و عدهٔ زیادی از رجال معتبر شهر دعوت شدند، همین که غذا صرف شد صحبت از اعمال **الکساندر ششم** و پسر او **سزار** به میان آمد همین که مجلس گرم صحبت شد به حاضرین اظهار نمود که در این اطاق عمومی جای چنین مذاکرات نیست بهتر است به اطاق خلوتی برویم که در آنجا آزادانه دنبال صحبت گرفته شود بدین ترتیب به اطاق دیگری رفتند همین که هرکس در جای خود قرار گرفت فوراً سواران او که درکمین بودند بیرون آمده همه را به قتل رسانیدند حتی خالوی خویش را نیز دستور داد کشتند.

پس از این قصاص الیوروتو بر اسب خود سوار شده در خیابان‌ها به حرکت افتاد و قصر حاکم شهر را محاصره نمود و اسباب وحشت مردم گردید بالاخره همه را وادار به اطاعت خویش کرد و به این طریق خود را مالک و صاحب شهر گردانید و هرکس را که مخالف با عقیده او بود یا ممکن بود بعدها در سر راه او واقع شود به قتل رسانید و در عرض یک سال که فرمانفرمایی **فرمو** با او بود ترتیبات لشگری و کشوری را طوری منظم و مرتب نمود که نه تنها خود را در حکمرانی ثابت و برقرار نمود بلکه اهمیت و ابهت او چنان شد که حتی برای همسایه‌های اطراف خود نیز خطرناک گردید و اگر سزار بورجیا به او دست نمی‌یافت و او را یک سال پس از آن قصابی که کرده بود در دام گرفتار نمی‌کرد برانداختن او نیز مانند برانداختن **آگاتوکلس** فوق‌العاده مشکل می‌شد ولی سزار او را با استادش **ویتلازو**[2] که در جنایت و رشادت همدست او بود گرفته آنها را با هم به دار آویخت.

حال ممکن است این سؤال را نمود که چگونه آگاتوکلس و امثال او پس از سفاکی و خونریزی و ظلم‌های بی‌حد توانستند برای مدت‌های متمادی در مملکتشان در امن و امان زندگی کنند و خودشان را در مقابل حملات سخت

1- Giovanni Fogliani 2- Vitellazo

خارجی‌ها حفظ نمایند بدون اینکه در داخله مملکت بر علیه آنها توطئه شود و یا اینکه سکنه نسبت به آنها خیانت کنند در حالی که عدهٔ زیادی ظالم و سفاک نتوانستند حتی در موقع صلح و آرامی هم خودشان را حفظ کنند در صورتی که در اوقات جنگ به مراتب کار مشکل‌تر خواهد بود تصور می‌کنم این امر بسته به آن است که خونریزی و سفاکی به چه نیتی اعمال شود به نیت خوب یا بد.

ظلم و خونریزی که خوب و به‌جا اعمال شده (اگر اجازه بدهید چیزهای بد را نیز خوب بنامیم) آنهایی هستند که فقط یکبار آن هم برای استحکام مقام و موقع سلطنت اعمال شود و بعدها نیز به هیچ‌وجه تکرار نگردد مگر به‌طور ملایم و آرام برای خیر و صلاح توده‌ای که بر آنها حکومت می‌شود، از طرف دیگر آن جنایات و سفاکی‌هایی که برای پیش بردن نیات سوء اعمال می‌شوند اگرچه در بدو امر مختصر و کوچک هستند ولی به مرور زمان عوض این که کم بشوند رو به فزونی خواهند گذاشت، اشخاصی که به اجرای اصل اولی قائلند و آن را تعقیب می‌کنند ممکن است به کمک خداوند مانند آگاتوکلس عاقبت آنها ناامیدی بار نیاورد ولی پیروان طریق دیگر به هیچ وسیله امکان ندارد بتوانند خودشان را از عواقب وخیم آن حفظ کنند.

بنابراین ممکن است ما این درس را بیاموزیم که در هنگام تصرف یک مملکت شخص فاتح باید تمام صدماتی که می‌خواهد وارد بیاورد قبلاً پیش‌بینی کند و فقط در یک نوبت به آنها ضربت وارد بیاورد و طوری باشد که هر روز محتاج به ارتکاب آنها نشود و قدرت داشته باشد که به‌واسطه ترک آنها افکار مردم را مطمئن و راحت کند. هرکسی که خواه از راه ترس و احتیاط و یا با صوابدید بداندیش غیر از این رفتار کند باید مدام شمشیر خود را از نیام کشیده و حاضر داشته باشد و صرف‌نظر از حیات کلیه رعایای خود بنماید زیرا همین که سکنه در تحت فشار دائمی واقع شدند هرگز حس اعتماد نسبت به آن شهریار نخواهند داشت پس هر ظلم و فشار و سختی که باید وارد آورد خوب است فقط یک‌بار اعمال نماید در این صورت اثرات تلخ آن چون فقط برای یک دفعه است چندان دوامی نخواهد داشت و همین که به‌طور آرام و ملایم به ملاطفت و ملایمت شروع شود طولی نخواهد کشید که آن مصائب و محن بخوبی جبران خواهد شد لکن قبل از هر اقدامی یک پادشاه عاقل و

مجرب سزاوار است حکمرانی خود را طوری عاقلانه شروع کند و با ملت خود چنان با تدبیر رفتار نماید که در هر تغییرات خوب و بد یا اتفاقات مخالف و موافق که بعدها بروز می‌کند مجبور نشود سیاست و یا رفتار خود را نسبت به ملت تغییر دهد زیرا اگر در هنگام بدبختی و پیش‌آمد حوادث سوء و مواجه شدن با دشمنی‌ها رویه خود را بخواهد تغییر دهد در چنین وقتی توسل به خشونت و سختی بی‌موقع خواهد بود و هر نوع مسالمت و مهربانی هم به‌کار رود به هدر خواهد رفت چون‌که پر معلوم است توسل به این وسایل از روی ناچاری بوده و ملت هرگز از شاه ممنون نخواهد شد.

فصل نهم

سلطنت‌های انتخابی

اینک وارد می‌شویم به موضوع دوم کتاب که راجع است به شهریاران انتخابی بدین قسم که سکنه یک مملکت یکی از مبرزترین و معروفترین اهالی را نه از راه جنایت و نه از طریق شورش و عصیان بلکه از طریق مسالمت و به میل خودشان به پادشاهی انتخاب می‌کنند. این را می‌توان **سلطنت کشوری**[1] نامید و رسیدن به این مقام منحصر به داشتن بخت و اقبال و یا لیاقت شخصی نیست بلکه چنین مردی باید دارای یک هوش و ذکاوت فطری و مهارت مخصوص باشد و طریق نیل به این مقام نیز یا باید از راه انتخاب تودهٔ مردم باشد و یا به‌وسیله انتخاب اعیان و نجبای مملکت زیرا در هر شهر و مملکتی دو روح متباین وجود دارد و منشأ آنها نیز اینجاست که تودهٔ مردم میل ندارند در تحت تعدیات و فشار نجبا و اعیان و اشراف واقع شوند از طرف دیگر نجبای مملکت مدام مایلند تودهٔ جماعت و مردم را در تحت اوامر خود نگاه داشته بر آنها آقایی و حکمرانی کنند و از تمایلات این دو دسته مخالف در شهرها یکی ازین سه نتیجه به‌دست می‌آید:

سلطنت ـ آزادی[2] ـ خودمختاری[3].

پیدایش سلطنت یا به‌وسیلهٔ تودهٔ مردم است و یا با طبقات اعیان و اشراف و البته در این مرحله موفقیت نصیب آن دسته خواهد شد که دارای نفوذ و قدرت بیشتری باشد.

1- Civil princedom   2- liberty   3- licence

ولی وقتی که اعیان مشاهده کنند که قادر نیستند و نمی‌توانند در مقابل تودهٔ مردم ایستادگی کنند سعی می‌نمایند یکی از خودشان را جلو انداخته شهرت و معروفیت او را بالا ببرند تا به حدی که مردم به او گرویده او را به پادشاهی انتخاب نمایند و به‌واسطهٔ نفوذ و قدرت او به آرزوی قلبی خود نایل شوند، از طرف دیگر زمانی که مردم ملاحظه می‌کنند نمی‌توانند در مقابل اعیان و اشراف مملکت اظهار حیات نمایند ناچار می‌شوند یک نفر را از میان خود علم‌کرده و تمام قوایی که دارند به‌کار برند تا او را به سریر شهریاری رسانیده و خودشان را در ظل عنایت او قرار بدهند که از تعدیات روزافزون اعیان و اشراف مملکت ایمن باشند. آن کسی که به کمک اعیان و اشراف به سلطنت می‌رسد مصائب و محن او در حفظ مقام خویش چندین برابر بیش از آن پادشاهی خواهد بود که به‌وسیلهٔ تودهٔ مردم انتخاب می‌شود زیرا که عدهٔ زیادی از اعیان و اشراف را دائماً در اطراف خود دارد که آنها خود را همدوش شاه می‌دانند و به همین دلیل شاه نمی‌تواند بر آنها تحکم نموده آنها را اداره کند اما آن کسی که به توسط تودهٔ مردم انتخاب شده و به پادشاهی می‌رسد خود را از این حیث راحت و آسوده خواهد دید زیرا مدعی ندارد و اگر داشته باشد عدهٔ آنها خیلی قلیل و فقط ممکن است چند نفری از او اطاعت نکنند.

به‌علاوه خواهش‌های اعیان را نمی‌توان قبول نمود زیرا اگر پذیرفته شود به ضرر مردم و شخص شاه تمام خواهد شد ولی خواهش‌های تودهٔ مردم برعکس به صرفه و صلاح عامه است. اعیان و اشراف دائماً در این خیالند که به مردم تعدی و اجحاف کنند از طرف دیگر مردم می‌خواهند و می‌کوشند از تعدیات آنها گریبان خودشان را خلاص نمایند، این را هم باید علاوه کنم که یک سلطان نمی‌تواند مقام خود را برخلاف میل تودهٔ مردم که ضد او هستند حفظ کند چون که عدهٔ آنها به مراتب زیادتر است ولی به مخالفت‌های اعیان و اشراف ممکن است بی‌اعتنایی کرد زیرا عدهٔ آنها بسیار قلیل است.

چیزی که باید یک شهریار از آن ترسناک باشد نارضایتی تودهٔ مردم است زیرا ممکن است این عدم رضایت سبب شود که او را تنها بگذارند و از آنجایی که اعیان نیز مخالف و دشمن او هستند و ممکن است روزی بر علیه او فرصت کرده شورش کنند از این جهت بایستی از آنها ترسناک باشد زیرا اعیان و اشراف غالباً دوربین و

مآل‌اندیش می‌باشند و راههای شیطنت و تزویر را هم خوب بلد هستند. همیشه برای حفظ خودشان هوشیار و موقع شناسند و به آن طرفی متمایل می‌شوند که حس کنند فتح و ظفر نصیب آن طرف خواهد شد.

به‌علاوه یک پادشاه باید مدام با ملت خود کنار آمده با آنها زندگی کند و لازم نیست همیشه با همان عده مخصوص اعیان و اشراف زندگی نماید زیرا که شخص شاه قادر است به عدهٔ اعیان افزوده و یا از نفرات آنها کم کند و هر روز بخواهد می‌تواند قدرت و اقتدارات آنها را سلب نماید و یا بر آن بیفزاید و این عمل برای یک شهریار مقتدر هیچ اشکالی ندارد.

چون لازم است این قسمت از موضوع ما بهتر روشن شود در این صورت گوئیم که راجع به اعیان و اشراف می‌بایست قبلاً خوب تشخیص داد که آیا این اعیان رفتارشان طوری خواهد بود که مقدراتشان با مقدرات شاه توام باشد و خودشان را به شاه ببندند و یا اینکه مخالفت نموده بر علیه شاه خواهند بود، آنهایی که صمیمانه خودشان را به شاه می‌بندند و خلافی از آنها سر نمی‌زند شاه باید به آنها محبت کرده و نوید دهد اما نسبت به آنهایی که این‌طور نیستند و علاقه نسبت به شاه نشان نمی‌دهند در این صورت باید امتیازی دربارهٔ آنها قائل شد زیرا که این قسمت از اعیان به‌واسطه نداشتن یک عزم ثابت و دارا بودن یک نقص طبیعی در وجودشان که عبارت از عدم جرأت و جسارت است عقب مانده‌اند.

در عین حال می‌شود از وجود آنها استفاده نمود و در میان آنها مخصوصاً دسته‌ای که محتاط و عاقل هستند از احترام به شاه در اوقات شکوه و جلال دریغ نخواهند نمود و در مواقع سخت و روزهای بد هم بر علیه شاه قیام نمی‌نمایند و ایجاد ترس برای شاه از طرف آنها متصور نیست لیکن آنهایی که جویای تقرب به شاه هستند برای جاه‌طلبی است که در نزدیک شدن به دربار اصرار دارند، در حقیقت اینها علائمی است که نشان می‌دهد این اشخاص در منافع خودشان بیش از منافع شاه فکر می‌کنند در این صورت شخص پادشاه خود را بیشتر باید از این اشخاص حفظ کند و رفتار شاه باید با آنها مانند سایر دشمنان خود باشد زیرا این اشخاص از راه دشمنی برای خرابی شاه همیشه کوشا خواهند بود.

اما کسی که با همراهی و موافقت تودهٔ مردم و به‌وسیلهٔ آنها به مقام شهریاری

برسد می‌بایست همیشه روابط حسنهٔ خویش را با آنها محکم نگاهدارد و نگاهداری روابط حسنه با ملت هیچ اشکالی ندارد زیرا خواهش تودهٔ مردم فقط این است که به آنها ظلم و تعدی نشود اما آنهایی که برخلاف میل و ارادهٔ توده مردم و با مساعدت و کمک اعیان و اشراف مقام شهریاری را اشغال می‌کنند می‌بایست مقدم بر همه چیز بکوشند تا روابط حسنه را با تودهٔ مردم از روی صمیمیت برقرار کنند و وسیلهٔ آن نیز بسیار سهل و آسان و فقط این است که آنها را تحت حمایت خود گرفته از ظلم دیگران حفظ کنند و به این نکته باید بخصوص توجه نمود پادشاهانی که مماشات و رفتار نیک نسبت به مردم اعمال می‌کنند در صورتی که مردم از آنها جز تحمیل و فشار چیز دیگری انتظار ندارند البته احساسات مردم نسبت به چنین پادشاهان بیشتر تحریک خواهد شد و شهریاری که خود را حافظ مردم معرفی کند مردم نیز بیشتر علاقمندی نسبت به او نشان خواهند داد و آن شهریار در نظرشان چنان جلوه خواهد نمود که گویی خودشان او را به مقام شهریاری برگزیده‌اند.

برای رسیدن به این مقصود یعنی جلب حسن‌نیت مردم نسبت به پادشاه طرق مختلفی موجود است ولی از آنجایی که این طرق به سبب کیفیات تغییر می‌کند لذا هیچ قاعده معینی را نمی‌توان پیشنهاد نمود پس در این موضوع چیزی نمی‌گویم ولی به مجموع آن کیفیات مختصر اشاره‌ای می‌کنم.

قبلاً برای یک شهریار لازم و حتمی است که مناسبات خود را با ملت خود دوستانه نگاهدارد، اگر جز این باشد در هنگام پیش‌آمدهای سوء و بروز بدبختی برای شاه پناهی نخواهد بود.

نبیس[1] پادشاه اسپارت به‌شدت تمام مورد حملات کلیه طوایف یونان و قشون پیروزمند روم که از فتوحات پی‌درپی خود سرمست بودند واقع گردید، این شهریار به تنهایی وطن و تاج و تخت خود را در مقابل تمام این حملات حفظ نمود و وقتی که خطر نزدیک شد فقط یک عدهٔ چند نفری در میان ملت او بودند که او از ایشان نگرانی داشت ولی مابقی ملت تماماً هواخواه او و با او همراه بودند و اگر غیر از این بود هرگز نمی‌توانست تا این اندازه موفق شود.

1- Nabis

بهتر است آنچه را که من معتقدم دیگران روی آن مجادله نکنند. اینک به آن مثل قدیمی معروف اشاره می‌کنم که می‌گوید «کسی که به تودهٔ مردم تکیه می‌کند مانند آن است که خانهٔ خود را روی زمین باطلاق بنا نموده باشد». این مثل ممکن است صحیح باشد ولی فقط دربارهٔ اشخاص عادی که تصور حمایت و طرفداری تودهٔ مردم را نسبت به خود نموده و در موقع خطر و حمله دشمنان و یا تعقیب از طرف قضات مملکت مردم از حمایت آنها روگردان شده ایشان را تنها گذاشته‌اند تا مغلوب شده‌اند، این نوع اشخاص گول خورده و اشتباه کرده‌اند مانند **گراکی**[1] در روم و **مسر گیورگیو سکالی**[2] در فلورانس، اما اگر چنین شخص پادشاهی لایق و صاحب قدرت و نفوذ باشد و در مقابل پیش‌آمدهای سوء خود را نباخته به‌وسیله جرأت و رشادت ملت خود را زنده و با روح نگاه داشته و از هیچ احتیاط عاقلانه غفلت ننماید، درباره چنین شهریاری هرگز از طرف ملت خیانت نخواهد شد بلکه در چنین مواقع خطرناک و پیش‌آمدهای سوء ثابت خواهد شد که اساس سلطنت خود را محکم و متین بنیاد کرده است.

باریکترین موقع برای این نوع سلطنت‌ها آن دقیقه‌ای است‌که شاه بخواهد اساس سلطنت کشوری را مبدل به سلطنت مطلقه کند چون اداره کردن امور مملکت یا مستقیماً از طرف شاه است یا اینکه احکام شاه توسط قضات و حکام ابلاغ می‌شود، اگر به شکل اخیر باشد احوال پادشاهان ضعیف‌تر و کار آنها مشکل‌تر خواهد شد زیرا که این شهریاران کاملاً در تحت نفوذ آن قسمت از مردم خواهند بود که حکومت و قضاوت شهر یا مملکت سپرده به آنهاست و این اشخاص می‌توانند مخصوصاً در اوقات بی‌نظمی با نهایت سهولت از شهریاران سلب اقتدار کنند یا از راه مخالفت و یا به‌وسیله عدم اطاعت از اوامر شاه و در مواقع خطر برای یک پادشاه فوق‌العاده مشکل بلکه غیرممکن است که بتواند اقتدار مطلق را برای خود به‌دست آورد زیرا که اهالی و تودهٔ مردم که عادت داشتند احکام و اوامر را از قضات و حکام دریافت کنند راضی نخواهند شد که در موقع غیرعادی این احکام را از شخص شاه قبول نمایند و در چنین روزهای غیرعادی و خطرناک غیر از چند نفر

1- Gracchi 2- Messer Giorgio Scali

محدود کسی قابل اعتماد شاه نخواهد بود پس چنین شهریاری نباید به اوضاع و احوالی که در روزهای آرام و ساکت مشاهده می‌کند اعتماد نماید. در چنین هنگامی اهالی احتیاجات مملکت خود را بهتر تمیز می‌دهند و هریک از آنها در مواقع عادی داوطلبانه پیش آمده و وعدهٔ فداکاری می‌دهند چون که خطر نزدیک نیست حتی حاضر می‌شوند برای مملکت جان‌نثاری کنند ولی همین که اوضاع عادی تغییر کرد و اغتشاش شروع شد و روز امتحان فرا رسید و مملکت به وجود اهالی محتاج گردید آن وقت همه کنار رفته و بیش از چند نفر در دسترس نخواهند ماند. خطر این امتحان بزرگتر از اینهاست که بتوان مجسم نمود ولی می‌توان فقط برای یک مرتبه آن را امتحان کرد بنابراین یک شهریار عاقل باید وسایل و طرقی عاقلانه در رفتار خود اتخاذ کند که در هر موقع و زمان خواه خوب پیش بیاید خواه بد رعایای او احتیاجات مملکت و شخص شاه را خوب تمیز بدهند و پس از آن همیشه نسبت به شاه وفادار خواهند بود.

فصل دهم

چگونه می‌توان قوهٔ ممالک سلطنتی را سنجید

در تحقیق اوضاع و احوال ممالک سلطنتی یک کیفیت دیگر را نیز باید در نظر گرفت و آن این است که آیا پادشاه قوای کافی دارد که در موقع خطر قادر باشد به تنهایی در مقابل حملات دشمن مقاومت کند یا اینکه محتاج به کمک دائمی دیگران است، برای این که موضوع بهتر روشن شود تشریح می‌کنم و می‌گویم شهریارانی قادرند به‌تنهایی مقاومت‌کنندکه با مردان خود یا با سرمایه‌ای‌که در اختیار دارند بتوانند یک قشون منظم و آراسته در میدان جنگ حاضر نمایندکه در مقابل هر قشون مهاجمی پافشاری کرده دفاع نماید و برعکس شهریارانی همیشه محتاج به کمک قوای دیگران می‌باشندکه نمی‌توانند با دشمنان مهاجم خود در میدان جنگ روبرو شوند و ناچارند در پشت سنگرهای شهر پناه گرفته و مشغول دفاع شوند.

از طبقهٔ اول من به‌قدرکافی صحبت نموده‌ام و بعدها نیز هرجا مناسب باشد بدان اشاره خواهم نمود ولی از طبقهٔ دوم لازم نمی‌بینم چیز دیگری گفته شود مگر اینکه نصیحتی به آنها بکنم و آن این است:

این قبیل شهریاران لازم است هرقدرکه ممکن شود در داخلهٔ شهرهای خود آذوقه جمع‌آوری نموده و قلاع و برج و باروی شهری راکه خودشان در آن اقامت دارند محکم نمایند و توجهی به اطراف و نواحی دیگر نداشته باشند زیرا شهریاری که کاملاً شهر خود را سنگربندی نموده است و مناسبات خود را نیز با رعایای خود به‌طوری که من اشاره نموده‌ام و بعدها هم اشاره خواهم نمود همیشه حسنه نگاه داشته هرگز مورد تهاجم و حمله واقع نخواهد شد مگر با یک پیش‌بینی و احتیاط

لازم از طرف شخص مهاجم زیرا که بشر همیشه مخالف آن نوع اقدامات است که متضمن مشکلات و خطرات باشد و غیرممکن است که قبل از حمله به یک چنین پادشاهی که شهر خود را سنگربندی و محکم نموده است از طرف مهاجمین خطرات و مشکلات آن پیش‌بینی نشده باشد خصوصاً وقتی که آن پادشاه محبوب ملت خود نیز باشد.

شهرهای آلمان در آزادی کامل زندگانی می‌کنند زیرا حومه و نواحی که متعلق به شهر باشد کمتر دارند و وقتی که مایل باشند از امپراطور خود اطاعت می‌کنند در صورتی که نه از امپراطور ترس دارند و نه از دولتی که در اطراف و مجاورت آنهاست زیرا شهرهای خود را چنان محکم سنگربندی نموده‌اند که هر بیننده می‌داند گرفتن آنها متضمن چقدر زحمات و مشکلات است و هر شهری با خندقهای عمیق و برج و باروهای محکم و با توپخانهٔ سنگین آراسته و مسلح شده و تمام انبارهای عمومی آنها مملو از مواد غذایی و مشروب و سوخت است و این برای تمام مدت سال کافی است به‌علاوه برای اینکه طبقهٔ سوم سکنه را هم خوب نگاهداری کنند که تحمیلی به جامعه نباشد از سرمایهٔ عمومی برای آنها مواد لازمه تهیه می‌کنند که برای تمام مدت سال کار داشته باشند. این کار و وضعیتی که ذکر شد برای شهرهای آلمان حکم روح و شریان را دارد و به همین جهت توده غالباً مشغول کارند و امرار حیات می‌کنند، به‌علاوه آنها فنون نظامی را محترم می‌شمارند و همیشه مشق و تمرین می‌نمایند و برای این مشق‌ها ترتیبات و مقررات مخصوص دارند که به آنها جداً عمل می‌شود.

بنابر آنچه که گذشت شهریاری که دارای یک شهر سنگربندی شده محکم است و در میان رعایای خود نیز منفور نیست نمی‌توان بر او حمله برد، اگر چنین دشمنی پیدا شود و بخواهد حمله کند این تهاجم او نتیجهٔ خوبی نخواهد بخشید زیرا امور بشر به اندازه‌ای در حال تغییر است که غیرممکن است قشونی را یک نفر برای مدت یک سال در حال محاصره نگاه دارد و هیچ نوع کشمکش و عیبی در میان آن بروز نکند.

شاید کسی ایراد کرده و بگوید ممکن است سکنهٔ شهری که محاصره شده مزارع و املاکی در خارج شهر داشته باشند و چون مشاهده کنند قشون دشمن آنها را آتش

زده ویران می‌نماید در این هنگام صبر و شکیبایی آنها تمام شده و نظر به منافع شخصی‌شان از یک طرف و تحمل زحمت و مشقت که از محاصره طولانی بر آنها وارد شده از طرف دیگر بالاخره خسته شده محبت شاه را از قلب خود بیرون کنند. من در اینجا جواب خواهم داد که یک شهریار لایق و رشید و با تهور همیشه بر مشکلات غلبه خواهد نمود و به رعایای خود امیدواری خواهد داد و به آنها حالی خواهد کرد که عمر روزهای بد بسیار کوتاه است و سفاکی‌های دشمن را به آنها یادآوری و ایشان را به ثبات و پایداری تشجیع و ترغیب خواهد نمود و اشخاص شاکی و ناراضی را از راه تدبیر و مهارت متقاعد و آرام خواهد ساخت، به‌علاوه چون دشمن در حملهٔ اول نواحی و اطراف شهر را آناً خراب نموده و آتش می‌زند و این قضیه نیز در روزهای اول جنگ اتفاق می‌افتد در این صورت افکار سکنهٔ شهر برای دفاع از وطن خود بهتر آماده می‌شود و دارای عزم ثابت خواهند شد زیرا هر خرابی که باید به اطراف و نواحی وارد آید وارد آمده و شاه نباید دیگر ترس داشته باشد زیرا پس از چند روز که سختی جنگ برطرف گردید و خساراتی که باید وارد شود وارد شد دیگر نمی‌شود کاری کرد و مردم در آن حال بیشتر مایل و شائق خواهند بود با شهریار خود در دفاع از مملکت شرکت کنند و مقدرات خودشان را با مقدرات شاه توأم نمایند زیرا مشاهده خواهند نمود که شاه بیشتر ممنون و مرهون آنهاست و شاه هم بیشتر به آنها اظهار علاقه خواهد نمود زیرا ملاحظه می‌کند خانه‌ها و مزارع آنها همه خراب و طعمهٔ آتش دشمن شده است.

این طبیعت بشر است که همیشه انتظار دارد به اندازهٔ خدمتی که انجام می‌دهد به همان اندازه نسبت به وی تلافی شود.

بنابراین اگر در اطراف موضوع به دقت مطالعه شود برای یک شهریار مآل‌اندیش نه در بدو امر و نه در انجام آن نبایستی چندان مشکل باشد که تمام پیروان و رعایای خود را در تمام مدت محاصره با یک روح قوی و عزم ثابت نگاه دارد مشروط بر اینکه آذوقه و سایر اسباب دفاع کسر نیامده و همیشه آماده و منظم و مرتب باشد.

فصل یازدهم

در باب ممالکی که در تحت حکمرانی کلیسا است

فقط برای من باقی است در باب ممالکی که در تحت حکومت کلیسا اداره می‌شود و از اشکالاتی که در مقدمه تصرف آنها پیش می‌آید صحبت کنم زیرا تصرف آنها نیز از روی لیاقت و استعداد و یا مساعدت اقبال پیش می‌آید ولی نگاهداری آنها مربوط به هیچ‌یک از این دو نیست بلکه به‌وسیله صدور احکام قابل تقدیس مذهبی است و نفوذ آن احکام به‌طوری مؤثر و قابل احترام است که شهریاران هر طور زندگانی و یا رفتار کنند کاملاً در مهد تن‌آسایی و امن و امان غوطه‌ورند، این شهریاران دارای ممالک می‌باشند ولی از آنها هیچ‌وقت دفاع نمی‌کنند و دارای اتباع بی‌شماری هستند که بر آنها حکومت نمی‌نمایند با این حال این ممالک را کسی از آنها نمی‌گیرد چون‌که وسایل دفاع ندارند و از رعایای آنها نیز نگرانی نیست چون‌که کسی بر آنها حکومت نمی‌کند و شورش و طغیان هم نخواهند نمود و چنین قدرت و توانایی را هم ندارند که یاغی شوند بدین جهت این قبیل ممالک در امن و آسایش و در کمال خوبی و راحتی زیست می‌کنند زیرا ادارهٔ امور آنها در ید قدرت وجودی است که فوق تصورات بشر است، من نیز سخنی از آن نمی‌رانم زیرا این ممالک به کمک ذات خداوندی حفظ می‌شود در این صورت یک نوع عصیان و جسارت خواهد بود که انسان از آنها بحث کند معهذا اگر کسی از من سئوال کند که چرا سلطنت زمینی کلیسا قبل از الکساندر پاپ ششم بسیار مختصر و کوچک بود و تمام صاحبان نفوذ در ایطالی با نظر استهزاء به آن می‌نگریستند و حتی بارونهای کوچک و سایرین نیز که چندان دارای اهمیت نبودند

اعتنایی بدان نداشتند ولی امروز به مقام ارجمندی رسیده است که پادشاه فرانسه در مقابل آن متزلزل شده و قشون فرانسه از خاک ایطالی اخراج و وینسی‌ها مغلوب گردیده‌اند، اگرچه علل و اسباب آن معروف است باز به‌نظر من زاید نیست از آنها مجدداً یادآوری شود.

قبل از آنکه شارل فرانسه داخل خاک ایطالیا بشود این مملکت در تحت کنترل و حکمرانی دول ذیل اداره می‌شد:

پاپ، ونیسی‌ها، پادشاه ناپل، دوک میلان و فلورانتین.

این دولت‌ها همیشه دو موضوع را در نظر داشتند اول آنکه هیچ دولت مسلح خارجی داخل خاک ایطالی نشود.

دوم هیچ‌یک از این دول اقدام به توسعه اراضی مملکت خود نکند و در داخله فقط لازم بود که مراقب پاپ و ونیسی‌ها باشند. برای مراقبت ونیسی‌ها لازم بود که سایرین با هم متحد شده نگذارند تجاوزاتی از طرف آنها به‌عمل آید مثل آنکه در قضیه دفاع از فرارا پیش آمد و برای جلوگیری و مراقبت از پاپ لازم بود که از وجود نجبای روم استفاده کنند. این نجبا و اعیان در روم دو دستهٔ مخالف را تشکیل داده و عبارت بودند از **کولونیسی** و **اورسینی** و اینها همیشه بهانهٔ مشروعی برای دشمنی دائمی با یکدیگر داشتند و مدام در مقابل چشم پاپ مسلح بوده پیوسته اسباب ضعف و عدم امنیت قلمرو پاپ بشمار می‌رفتند.

اگرچه گاهگاهی پاپ‌های جسور و شجاع مانند **سیکس‌توس**[1] مقام پاپی را اشغال می‌نمودند با این حال نه هوش و ذکاوت و نه اقبال مساعد هیچ‌یک نمی‌توانست آنها را از گرفتاری‌ها نجات بخشد، علت عمده نیز کوتاهی عمر پاپ‌ها بوده زیرا در مدت ده سال که منتهای عمر پاپی است به اشکال می‌توانستند یکی از این دو دسته را ضعیف نمایند مثلاً تا یکی از این پاپ‌ها می‌رفت دسته کولونیسی را مضمحل کند عمر او کفاف نمی‌نمود و پاپ دیگری روی کار می‌آمد، او چون دشمن اورسینی بود و فرصت نداشت خود را از آنها خلاص نموده و اضمحلال کولونیسی را تمام کند در این بین کولونیسی از نو جان گرفته بود و این یگانه علت

1- Sixtus

بود که سلطنت زمینی پاپ را در انظار ایطالیایی‌ها بس کوچک و حقیر نموده بود.

بعد نوبت به الکساندر ششم رسید و این شخص برخلاف پیشینیان خود نشان داد که یک پاپ به‌وسیلهٔ پول و اسلحه چه کارهای بزرگی را می‌تواند انجام دهد. این شخص **دوک والنتینو** را آلت دست خود نموده و از آمدن فرانسوی‌ها به خاک ایطالی استفاده کرده و به موفقیت‌هایی که شرح آنها را قبلاً داده‌ام نایل شد، اگرچه مقصود عمده او بزرگ کردن دوک پسرش بود نه بزرگ کردن کلیسا با این حال هرچه راکه او انجام داد تماماً به نفع کلیسا تمام شد و پس از آنکه پاپ الکساندر وفات کرد و دوک پسرش از بین رفت تمام اینها نصیب جانشین او گردید.

پس از او **جولیوس** به سمت پاپی انتخاب شد، در این هنگام کلیسا دارای قدرت فوق‌العاده شده و تمام رومانا را در تصرف داشت. نجبای روم خسته و فرسوده و دسته‌بندی آنها از ضربت‌های الکساندر پاپ ششم خورد و متلاشی شده بود و نیز الکساندر ششم ثروت هنگفتی برای کلیسا جمع‌آوری نموده بود در صورتی که قبل از الکساندر هیچ یک از پاپ‌ها به خیال جمع‌آوری آن نیفتاده بودند. **جولیوس دوم** نه تنها آن ثروتها را خرج نکرد بلکه چیزی هم بر آنها علاوه نمود. این پاپ به تصرف **بولونا**[1] اقدام نمود، ونیسی‌ها را مضمحل و قشون فرانسه را از خاک ایطالی اخراج کرد و در تمام این اقدامات موفق و منصور گشت و این را هم باید به افتخار او گفت که تمام اینها را برای بزرگی و عظمت کلیسا انجام داد و هیچ‌وقت به بزرگ کردن اشخاص اقدام نمی‌نمود به‌علاوه، بعدها هم موفق شد که دسته‌های اورسینی و کولونیسی را در همان دایره که در زمان الکساندر محدود بودند نگاه دارد و اگرچه بعضی تخم‌های نفاق برای عدم اطاعت در میان آنها پاشیده شده بود با ین حال دو علت اصلی آنها را در حدود خودشان محدود نمود، اول قدرت فوق‌العاده کلیسا که آنها را دچار خوف نموده بود، دوم نداشتن کاردینال از خودشان که مسبب اصلی تمام اغتشاشات بود زیرا هر وقت کاردینال در میان آنها وجود داشت این دسته‌ها هیچ‌وقت ساکت و آرام نمی‌شدند، کاردینال‌ها آتش فتنه را در میان آنها دامن زده هم در روم و هم در خارج اسباب اختلاف را فراهم می‌نمودند. در این اختلافات بارونها

1- Bolongna

مجبور می‌شدند دخالت کنند و این حس جاه‌طلبی این قبیل مردان روحانی سبب می‌شد که بین نجبا همیشه اغتشاش و جدال باقی باشد.

فعلاً عالیجناب پاپ لیو[1] کلیسا را در اوج عظمت و جلال و دارای قدرت و نفوذ فوق‌العاده مشاهده می‌کند وگرچه پیشینیان او بزرگی و عظمت را برای کلیسا به قوهٔ شمشیر گرفتند اما او نفوذ و عزت و احترام کلیسا را از طریق معصومی و صفات پسندیده بی‌حساب خود بیش از پیش خواهد نمود و ما چنین امیدی را از ایشان داریم.

فصل دوازدهم

انواع قشون و قشون‌های اجیر

چون احوال انواع ممالک سلطنتی که از ابتدای کتاب شروع شده بود و طرز سلطنت بر آنها و اسباب قدرت و علل ضعف و وسائل تحصیل و حفظ آنها هریک را به موقع و به‌جای خود شرح دادم اینک شروع می‌کنم به‌طور کلی از وسایل حمله و دفاع که هریک از این ممالک مختلف برای خود تهیه نموده و به‌کار می‌برند صحبت بدارم.

من مکرر تذکر داده‌ام که شخص پادشاه باید اساس سلطنت خود را محکم سازد و هرگاه جز این باشد اضمحلال نفوذ چنین شهریاری حتمی است. استحکام اساس سلطنت نیز خواه آن سلطنت تازه یا قدیم و یا مختلط باشد موکول به دو رکن متین است، یکی قوانین خوب دیگری قشون خوب اما از آنجایی که نمی‌توان اولی را بدون دومی داشت و وقتی که دومی را دارید شاید اولی را هم داشته باشید در این صورت من از بحث در موضوع قوانین صرف‌نظر می‌کنم و فقط در اینجا از قشون صحبت خواهم نمود و بس.

پس می‌گویم قشونی که یک شهریار از قلمرو خود به‌وسیله آن دفاع خواهد نمود یا اتباع خود شاه هستند، یا قشون **کمکی** می‌باشند[1]، یا **اجیر** شده‌اند[2] و یا اینکه مخلوطی از قشون‌های کمکی و اجیرند.

اما قشون‌های کمکی و اجیر هر دو هم بی‌مصرفند و هم خطرناک و شهریارانی که

1- Auxiliairies 2- Mercenaries

مملکتشان را به‌وسیله قشون‌های اجیر حفظ می‌کنند هرگز سلطنت آنها استحکام نخواهد داشت و راحت نمی‌توانند سلطنت کنند زیرا که این قبیل قشون‌ها اتحاد نداشته خودخواه می‌باشند و مطیع نبوده بلکه خائن هستند، در میان دوستان اسباب استهزاء و در مقابل دشمنان زبون و ترسناکند، از خدا نمی‌ترسند و به انسان وفادار نیستند و همین که سلطنت شما مورد حمله واقع شود آنها شما را ترک خواهند کرد پس در موقع صلح خزانه شما را خالی می‌کنند و در موقع جنگ همدست دشمنان شما می‌شوند[۱]. علت این است که آنها علاقه به شما نداشته و دلخوشی آنها جز به مقرری شما نیست و آن نیز کافی نمی‌باشد که آنها را در مقابل دشمن به مقاومت وادارکند، در حقیقت این انتظار را هم نباید از آنها داشت که در مقابل اجرت و مزد قلیلی جانبازی کنند. میل آنها فقط این اندازه است که سرباز شما باشند آن هم در موقع صلح ولی همین که جنگ اعلان شد متفرق شده از نظرها ناپدید می‌شوند. شاید قبولاندن این مطلب برای من اشکال داشته باشد ولی خرابی امروزه ایطالی تماماً مربوط به همین علت است و بس چون که سالهاست این مملکت به این قسم قشون‌های اجیر اعتماد نموده است، اگر تا امروز به بعضی اشخاص برای منافع خصوصی خدمت و مساعدت نموده‌اند و گاهگاهی هم برای خودنمایی با یکدیگر مبارزه کرده‌اند با تمام اینها همیشه در موقع ظهور دشمن خارجی رنگ اصلی خودشان را نشان داده‌اند. از این جاست که می‌گویند شارل پادشاه فرانسه ایطالی را با گچ فتح نمود (گویا کلمه گچ کنایه باشد). آنهایی که می‌گویند علت اصلی گناهان خود ما بوده صحیح است گویا مقصود از گناهان ما همان‌ها باشد که من بدانها اشاره نمودم.

چون این گناهان نتیجه اعمال شهریاران ایطالی بوده زیان و ضرر آن هم متوجه خود آنها گردیده است لیکن من مایلم ضرر و زیان چنین قومی را قدری واضح‌تر ثابت کنم.

فرماندهان قشون‌های اجیر یا مردان لایق و کافی هستند یا نه. اگر لایق و کافی باشند نمی‌توان به آنها اعتماد کرد زیرا آنها همیشه بزرگی و جلال خودشان را بیشتر

۱ـ رجوع شود به شرح حال مکیاولی که لرد مکالای در فصل بخصوصی نوشته است.

از شما خواهانند که آن هم یا به‌واسطه برانداختن شما یا مخالفین دیگر حاصل می‌شود در هر صورت خواهان نفع خود می‌باشند، از طرف دیگر اگر فرمانده قشون اجیر شما مردی لایق و کاری نباشد بیشتر به ضرر و خرابی شما منجر خواهد شد. ممکن است گفته شود کسی که قشون سپرده باوست راه خود را پیش گرفته و وظیفه‌اش را انجام می‌دهد خواه اجیر باشد یا نوع دیگر. در جواب می‌گویم هرگاه از طرف پادشاه یا از طرف دولت جمهوری باید قشونی به‌کار رود اگر از طرف شاه باشد شخص پادشاه فرماندهی قشون را باید به‌عهده بگیرد، اگر دولت جمهوری است یکی از سرداران مورد اعتماد را به فرماندهی آن قشون باید انتخاب کرد در این صورت اگر لیاقتی از خود بروز ندهد می‌توان او را عوض نمود و اگر شخص لایق و کاری است در حدود قانون و با زور آن می‌توان او را محدود نمود، تجربه به ما نشان داده است که مابین ممالک جمهوری آنهایی که قشون از خود داشته‌اند بیشتر نائل به فتح و ظفر شده‌اند تا آن دولت‌هایی که تکیه به قشون‌های اجیر نموده‌اند که نتیجه آن همیشه برای آن دولت‌ها شکست و مغلوبیت بوده.

به‌علاوه یک مملکت جمهوری که به قشون خودش متکی است با اشکالات بس زیادتری تحت نفوذ دیگری درمی‌آید تا آن ممالکی که تکیه‌گاه آنها قشون‌های اجیر است. ممالک روم و اسپارت قرنها مسلح و در آزادی کامل امرار حیات نمودند، سکنهٔ مملکت سوئیس بهترین ملت مسلح و آزادترین مردم روی زمین بشمار می‌روند.

نمونهٔ قشون‌های اجیر را در تاریخ قدیم کارتاژ داریم که در پایان اولین جنگشان با دولت روم به‌واسطهٔ همین قشون‌های اجیر نزدیک به زوال رسیده بودند با وجود اینکه فرمانده آن قشون از سرداران خود کارتاژ انتخاب شده بود. اهالی **طبس**[1] پس از مرگ **اپی‌می‌نونداس**[2] **فیلیپ** پادشاه مقدونی را سردار قشون خویش نمودند ولی پس از مظفریت و خاتمهٔ جنگ فیلیپ آزادی آنها را از ایشان سلب نمود، همین‌طور اهالی میلان پس از مرگ **دوک فیلیپو**[3] فرانسسکو اسفورزا را به سرداری خودشان اجیر کردند که میلان را در برابر حملات ونیسی‌ها دفاع کند ولی پس از اینکه

1- Thebes 2- Epiminondas 3- Duke Filippo

دشمنان آنها را شکست داد با همان دشمنان همدست شده دولت میلان راکه آقای او محسوب می‌شد برانداخت. پدر این شخص هم زمانی که در خدمت ملکه ناپل بود غفلتاً کناره نمود و ملکه را بدون قشون رها کرد و در نتیجه ملکه خود را مجبور دید برای رهایی مملکت خود به پادشاه **آراگون**[1] پناه برد.

ممکن است گفته شود که در ادوار گذشته دولت‌های ونیس و فلورانتین با همین قشون‌های اجیر وسعت پیدا کرده و بزرگ شده‌اند و سرداران همین قشون‌ها به آن دولتها خدمت نموده‌اند بدون اینکه به خیال جاه‌طلبی افتاده سلطنت آنها را غصب نمایند. جواب من در این باب این است که دولت فلورانتین در این دفعه خوش‌بخت بوده زیرا بعضی از سرداران رشید قشون اجیر که ممکن بود اسباب وحشت آنها را فراهم کنند فاتح نشدند. دسته‌ای از آنها در مقابل خودشان رقیب داشتند و بعضی دیگر هم حس جاه‌طلبی خود را در راه‌های دیگر صرف نمودند.

در میان سردارانی که نائل به فتح نشدند یکی **گیووانی آکوتو**[2] بود. این سردار چون در جنگ توفیق نیافت هرگز وفاداری او به معرض امتحان درنیامد ولی همه کس تصدیق می‌کند که هرگاه فاتح می‌شد تمام فلورانتین در تحت نفوذ و اقتدار او قرار می‌گرفت. **اسفورزا**ها نیز رقیب‌هایی در **براکسشی**[3] داشتند به‌علاوه حس جاه‌طلبی فرانسسکو متوجه لمباردی بود و حس جاه‌طلبی **براکسیو**[4] بر ضد کلیسا و مملکت ناپل صرف می‌شد.

خوبست قدری هم متوجه عصر خود بشویم و ملاحظه کنیم چه اتفاقاتی اخیراً رخ داده است. دولت فلورانتین **پااولو ویتلی** را که یک فرمانده مجرب بود به سرداری خود انتخاب نمود. این شخص اول یک مرد عادی و ساده بود که به مرور زمان ترقی نموده به سرداری رسید و معروفیت حاصل کرد. اگر این سردار از جنگ پیزا فاتح درآمده بود بدون شک تمام مملکت فلورانتین در ید اقتدار او قرار می‌گرفت و اگر به دشمن ملحق می‌گشت فلورانتین بدون تردید خراب و ویران می‌شد و اینکه او را از این کار مانع شدند و نگذاشتند به دشمن ملحق شود برای این بود که دولت فلورانتین در برابر خواهش‌های او تسلیم شده بود.

1- Aragon   2- Giovanni Acuto   3- Bracceschi   4- Braccio

همچنین اگر ما ترقیات ونیسی‌ها را در نظر بگیریم خواهیم دید جلال و عظمت و موفقیت آنها تا زمانی بوده که تمام سکنه از فقیر و غنی و بزرگ و کوچک در جنگها از روی میل در تحت سلاح می‌رفتند و این ترتیب قبل از جنگهای صحرایی معمول بوده ولی چون به جنگهای صحرایی شروع نمودند آن عادت قدیمی را از دست دادند و در عوض رسوم معمولهٔ ایطالی را در پیش گرفتند. در اوایل امر که می‌خواستند مملکت خودشان را در خشکی توسعه دهند هنوز چندان مستملکاتی نداشتند ولی دارای شهرت تمام بودند و چندان ترسی نیز از سرداران خود نداشتند لکن پس از آنکه خاکشان توسعه یافت مخصوصاً در دورهٔ **کارماگنولا**[1] سردار معروف به اولین اشتباه خود پی بردند.

این شخص یکی از سرداران رشید و مجرب بود و به این صفات در نزد تمام ونیسی‌ها معروف شده بود بخصوص وقتی که دوک میلان را نیز در میدان جنگ شکست داد، ولی در جنگهای آتی سستی نمود و مانند سابق برای آنها جنگ نمی‌کرده، ونیسی‌ها فهمیدند او دیگر برای آنها فتوحاتی نخواهد نمود زیرا که این سردار نامی دیگر نمی‌خواست جداً جنگ کند و ونیسی‌ها نیز چون قادر نبودند او را اخراج کنند ناچار برای اینکه قسمتهایی را که متصرف شده بودند از دستشان خارج نشود او را به قتل رسانیدند و بعد از او سرداران دیگر را اجیر نمودند.

در دورهٔ فرماندهی این سرداران دیگر بیمی از فتوحات نبود بلکه از شکست‌های ایشان خطرات زیاد متوجه آنها می‌گردید مثلاً در جنگ **ویلا**[2] تمام آنچه را که در مدت هشتصد سال به‌دست آورده بودند در یک جنگ از دست دادند، این است که معروف شده منافعی که از جنگهای قشون‌های اجیر حاصل می‌شود بسیار کم و بطیئی است لیکن خسارات آنها زیاد و سریع و غیرقابل تحمل می‌باشد.

چون دنباله سخن مجدداً مرا به‌طرف ایطالیا متوجه گردانید و مدتهاست نگاهداری قشون‌های اجیر در این مملکت معمول شده لازم است در این موضوع دقیقاً بحث کنم تا ابتدای شروع و ترقیات بعدی این قشونها به خوبی شناخته شده و

1- Carmagnola 2- Vaila

اگر در صدد اصلاح آنها بخواهند برآیند به سهولت اصلاح شود.

وقتی که در دورهٔ اخیر دست امپراطوری از ایطالی کوتاه شد و بیشتر برای سلطنت زمینی کلیسا فکر نمودند در این حین مملکت ایطالیا به چندین دولت کوچک تقسیم گردید و سکنه بسیاری از شهرهای بزرگ بر ضد اعیان و اشراف خود مسلح شدند ولی اعیان و اشراف نظر به اینکه در تحت حمایت امپراطور بودند مردم را همیشه در تحت فشار و تسلط خود داشتند و چون روحانیون نیز به سلطنت زمینی علاقه‌مند بودند با آنها مساعدت نمودند، دراین هنگام عده‌ای‌ازاین شهری‌ها که جزء اشخاص عادی بودند به مقام حکمرانی رسیدند و به این ترتیب تقریباً تمام مملکت ایطالی به‌دست روحانیون کلیسا و دولت‌های جمهوری افتاد. حکمرانان قسمت اول کشیش بودند و قسمت دوم اشخاص بی‌تجربه و عادی شهرها و هیچ‌یک از این دو دسته تجربه یا معلومات اداره کردن مملکت را نداشته و مردمان سلحشور و جنگی نبودند این بود که موضوع قشون‌های اجیر پیش آمد و قشون‌های خارجی برای این کار استخدام شدند.

اولین شخصی که در این خدمت معروف شد **البری گوکونیو**[1] بود در روماناکه از تربیت‌شدگان مکتب جنگی او **براکسیو** و **اسفورزا** می‌باشند که این دو نفر هریک در عصر خود یگانه دیکاتور ایطالی بودند، بعد از اینها سرداران دیگر پیدا شدند تا عصر حاضر که از آثار لیاقت و استعداد و رشادت آنها مملکت ما دستخوش شارل شد و به غارت لوئی رفت و به‌وسیله فردیناند خراب شد و از طرف دولت سوئیس بی‌احترام گردید.

اولین مقصود قشونهای اجیر این بود که اهمیت پیاده‌نظام را از بین ببرند تا بدین‌وسیله بتوانند در انظار مردم افراد خودشان راکاری و لایق قلم بدهند و این کار را می‌کردند برای اینکه خودشان هیچ نوع زمین و مستملکات نداشتند و فقط معاش آنها از شغل قشونی و سربازی اداره می‌شد و اگر می‌خواستند عدهٔ پیاده‌نظام را زیاد کنند برای آنها غیرممکن بود زیراکه همیشه به قشون سواره بیشتر دسترسی داشتند و عده کمی از آن دارای اهمیت و ابهت مخصوص بوده و به سهولت نیز می‌شد آنها

1- Alberigo of conio

را اداره کرد و این ترتیب به‌قدری معمول شده بود که در یک قشون بیست هزار نفری دو هزار نفر سرباز پیاده وجود نداشت.

این سرداران مدام کوشش می‌نمودند که خود و اتباعشان را از سختی‌ها و خطرات و خستگی نگاهداری کنند و هرگز کسی را در جنگ نمی‌کشتند بلکه وقتی فایق می‌آمدند دشمن را اسیر نموده و بعدها نیز بدون شرط و قیدی آزاد می‌کردند. در هنگام شب هیچ‌وقت به قلعه یا شهری حمله نمی‌نمودند و آنهایی که در داخل شهر بودند هرگز از شهر خارج نمی‌شدند که به قشونهای مهاجم شبانه حمله کنند، اردوهای آنها سنگربندی و یا خندق کندن هیچ نداشته در زمستانها جنگ به کلی موقوف می‌شد و برای تمام این ترتیبات مقررات نظامی مخصوصی خودشان برقرار نموده بودند تا به‌طوری که اشاره شد آنها را از زحمت و مشقت و خطر خلاصی بخشد. بنابر آنچه گذشت مملکت ایطالی را این دستجات قشونی دچار بدبختی و فلاکت و در انظار خارجی‌ها حقیر و پست نموده‌اند.

فصل سیزدهم

در باب قشونهای کمکی، مختلط و ملی

نوع دیگر قشون‌های غیرمفید و بی‌مصرف قشون‌های **کمکی** یا **امدادی** هستند که برحسب تمنای شاه از طرف شخص صاحب اقتداری به امداد وکمک شاه آمده باشند، مانند قضیه پاپ **جولیوس دوم** که چون مشاهده نمود قشونهای اجیر در جنگ **فرارا** امیدبخش نبوده و رفتارشان ناپسند است محتاج به قشون کمکی شد و با **فردیناند** پادشاه اسپانیول ترتیب آن را داده یک عده قشون سواره و پیاده کمک گرفت.

قشون‌های کمکی ممکن است برای خودشان قشون‌های خوب و مفیدی باشند اما اسباب ضرر و خطر برای کسانی هستند که آنها را دعوت کرده‌اند و تقریباً همیشه اینطور بوده است زیراکه اگر شکست بخورند کار شما ساخته شده است و اگر فاتح شدند شما اسیر آنها هستید.

تاریخ قدیم مملو از این وقایع است ولی من از موضوع پاپ **جولیوس دوم** نمی‌گذرم و می‌خواهم از آن صحبت بدارم چونکه این واقعه هنوز از خاطرها فراموش نشده است. رفتار این پاپ در موضوع تصرف **فرارا** منتهای عجله و شتاب او را نشان می‌دهد و بدون **مطالعه** سر از پا نشناخته خود را به آغوش دولت خارجی انداخت، با وجود این اقبال مساعد به او کمک نمود که میوهٔ تلخ این اعتماد غیرعاقلانه را نچشید زیرا پس از آنکه قشون‌های کمکی او در **راونا**[1] شکست

1- Ravenna

خوردند قشون سوئیس یک حمله سخت ناگهانی کرد که این حمله هم اسباب تعجب خودشان بود و هم سایرین و در این حمله دشمن را به کلی مضمحل نموده از مملکت راندند، در این واقعه پاپ به‌دست دشمن شکست خورد ولی خودش به‌دست قشون‌های کمکی گرفتار نشد زیرا که فتح را دیگران نمودند نه قشونهای کمکی.

مملکت **فلورانتین** در هنگامی که از خود قشون نداشت ده هزار نفر به‌عنوان کمک آورده و **پیزا** را محاصره نمودند و در این اقدام خرابی که وارد آمد مافوق خرابی‌های سابق بود.

امپراطور قسطنطنیه برای اینکه خود را از شر همسایگان حفظ کند ده هزار نفر قشون ترک را برای کمک به یونان دعوت نمود، وقتی که جنگ تمام شد ترکها دیگر از یونان خارج نشدند و این ابتدای رقیت یونان است در دست **لامذهبان**[1]، پس هرکسی که بخواهد از فتح و ظفر بی‌نصیب گردد باید به قشونهای کمکی متوسل شود زیرا خطر اینها به مراتب از خطر قشونهای اجیر زیادتر است و خرابی را حاضر و آماده برای دعوت‌کننده همراه دارند زیرا قشون کمکی بین خودشان متحد و کاملاً در تحت اوامر فرماندهان خود می‌باشند اما قشون‌های اجیر چه قبل از فتح و ظفر و چه بعد از آن نخواهند توانست نسبت به شاه خیانت کنند. ـ فرصت‌های طولانی و مناسب و اوقات مساعدی باید داشته باشند تا بتوانند قدام سوئی بنمایند به‌علاوه چون اینها دسته دسته هستند و هر دسته صاحب‌منصب علیحده دارد و از طرف شاه حقوق می‌گیرند و فرمانده آنها از طرف شاه معین می‌شود ممکن نیست به این زودی و به این سهولت برای شاه خطرناک باشند.

خلاصه خطر شاه از طرف قشون اجیر از عدم رشادت آنهاست و حال آنکه خطرات قشون کمکی از رشادت آنهاست، شهریاران عاقل همیشه از این نوع قشون‌ها در وحشت بوده و اعتمادشان به قشون‌های خودشان بوده است، با قشون‌های خود اگر شکست خورده‌اند آن شکست را به فتح و غلبه‌ای که با قشون‌های اجنبی نصیب آنها شود ترجیح داده‌اند و بر آنها ثابت شده است مظفریت‌هایی که با قشون‌های اجنبی نصیب شهریاران می‌شود فتوحات حقیقی

1- Infidel

محسوب نمی‌شود.

من هرگز از تکرار شرح حال **سزار بورجیا** و اعمال او تردیدی به خود راه نمی‌دهم. او با قشون کمکی فرانسه وارد روماناگردید و با کمک آنها **ایمولا**[۱] و **فورلی**[۲] را تصرف کرد بعدها فهمید که این قشون‌ها قابل اعتماد نیستند و به تصور اینکه از قشون‌های اجیر خطرات کمتری متوجه می‌شود به آنها متوسل شد. از **اورسینی‌ها** و **ویتلی‌ها** قشون اجیر نمود. چون خودش فرمانده آنها بود عملا مشاهده نمود که این قشون متلون، خطاکار و خیانت‌پیشه است پس آنها را هم ترک کرد و بعدها فقط به قشونی که خودش به‌وجود آورده بود اعتماد و اطمینان نمود، اینک ما به‌خوبی می‌توانیم فرق بین این قشون‌های مختلف را بدانیم. احوال خود **دوک بورجیا** را با این قشون‌های مختلف ملاحظه کنیم که اول چه مقامی را دارا بود و حال دارای چه مقام با اهمیتی است، امروز که اتکای او به قشون و قوای خودش می‌باشد نفوذ و اقتدار او روزبه‌روز زیادتر می‌شود و هیچ‌وقت از او این اندازه در اندیشه نبودند و ملاحظه نمی‌کردند که امروز به‌واسطه داشتن یک قشون نیرومندی که خود به‌وجود آورده است از او حساب می‌برند.

من مایل نیستم از این وقایع و اتفاقات به تندی و عجله بگذرم خصوصاً آن وقایعی که هنوز هم در حال جریان است. من نباید از داستان **هیرو سیراکوس** گذشته و از وی هیچ سخن نرانم. هیرو یکی از آن اشخاصی است که من در سابق به او اشاره نموده‌ام، این شخص یکی از سرداران سیراکوس بود و فوراً فهمید که به قشون‌های اجیر مانند آنهایی که ما در ایطالی داریم نمی‌توان امیدوار بود و یا انتظار خدمت از آنها داشت از طرفی نه می‌توانست آنها را منحل کند و نه از آنها نگهداری نماید پس ناچار شد همه را یک‌باره از دم شمشیر بگذراند و در عوض از مردان محل قشونی تشکیل داده با همان‌ها بجنگد بدون اینکه ازکسی استمداد بطلبد. من در اینجا اشاره‌ای هم‌به توراة خواهم‌نمودکه مطلب‌آن به موضوع ما مربوط می‌باشد.

وقتی که داود به شائول پیشنهاد نمود که حاضر است رفته با **قولیاث**[۳] پهلوان فلسطین جنگ کند، شائول از لحاظ تشویق او را با اسلحه خود مسلح نمود، همین

1- Imola 2- Forli 3- Goliath

که داود آن را پوشید فوراً بیرون آورد و گفت با این اسلحه که امتحان نشده نمی‌شود بر دشمن غالب آمد بهتر این است با فلاخن و شمشیر خود با دشمن روبه‌رو شوم، خلاصه اسلحهٔ دیگران برای انسان یا گشاد است یا تنگ و یا سنگین در هر صورت مانع از عملیات می‌گردد.

شارل هفتم پدر لوئی یازدهم که با شجاعت و قوای خود انگلیس‌ها را از فرانسه بیرون کرد این مطلب را خوب فهمیده بود که تا دارای یک قشون ملی نباشد نمی‌تواند بر دشمنان خود فایق آید بدین جهت فرمان صادر نمود که در تمام مملکت قشون ملی از سواره و پیاده تشکیل یابد، پس از او پسرش لوئی از دستور پدر خارج شده قشون ملی را منحل نمود و از سوئیس قشون اجیر کرد و همین خطا را پادشاهان بعدی نیز مرتکب شدند که فرانسه در نتیجه همان خطاها به این روز افتاده است یعنی شهرت و افتخار نصیب قشون‌های اجیر سوئیس شده و قشون ملی از کار افتاده، در نتیجه مملکت فرانسه محتاج به قوای اجنبی گردیده و چون این ترتیب معمول شده قشون فرانسه عادت نکرده است که بدون کمک قشون خارجی خود به تنهایی بتواند کاری از پیش ببرد حتی با قشون سوئیس نیز نمی‌تواند برابری کند و بدون کمک آنان هم قادر نیست بر دشمن غلبه نماید بنابراین قشون فرانسه مرکب از دو دسته می‌باشند قسمتی قشون ملی و قسمتی هم قشون اجیر. با این حال قشون ملی به مراتب رشیدتر و قابل اعتمادتر از قشون‌های اجیر یا کمکی هستند.

این یک حقیقت مسلم است که اگر مملکت فرانسه مقررات شارل هفتم را در باب قشون ملی خود حفظ نموده و به آن عمل می‌نمود آن مملکت امروز غیرقابل تسخیر می‌بود و خاکش نیز تا حال وسعت پیدا کرده بود لیکن اشخاص از عدم مآل‌اندیشی تغییراتی می‌دهند که ابتدای آن موافق پسند خاطر است ولی معایب بعدی آن ظاهر نیست چنانکه قبلاً اشاره نمودیم مانند مرض تب لازم می‌باشد که به آسانی نمی‌توان تشخیص داد، با همهٔ اینها شهریار عاقل به معنای تمام آن است که فساد را قبل از اینکه بزرگ شده و اسباب خطر شود فوراً تمیز بدهد.

فهم به اشخاص محدودی داده شده، اگر ما به عللی که در اولین مرحله باعث برافتادن دولت با عظمت روم شد دقت کنیم خواهیم دید که علت اصلی آن به کار

بردن قشون‌های اجیر **گوت‌ها**[1] بود و از همان روز قدرت و نفوذ دولت روم رو به ضعف گذاشت و تمام صفات نیکی که رومی‌ها دارا بودند به آنها منتقل شد و اسباب اضمحلال روم فراهم گردید زیرا قشونی نداشت که در روزهای بعد از او دفاع نماید. خلاصه هیچ مملکتی بدون داشتن قشون ملی ایمن نیست و اگر از خود قشون ملی قابل اعتماد نداشته باشد آن‌وقت باید متکی به قضا و قدر باشد.

این همیشه عقیدهٔ راسخ و روش مردان عاقل است که هیچ چیزی ضعیف‌تر و عمر آن کوتاه‌تر از شهرت و اقتداری نیست که اساس آن روی پایه یک قدرت حقیقی گذاشته نشده باشد و آن قدرت عبارت از قشون ملی می‌باشد. مقصود از قشون ملی آن است که افراد آن قشون از سکنهٔ مملکت خود پادشاه باشند، و سایرین یا قشون اجیر هستند و یا قشون‌های کمکی و امدادی.

اگر به آن دستوری که داده و به آن اطمینان کامل دارم دقت و عمل شود به سهولت می‌توان یک قشون ملی به‌وجود آورد و همچنین اگر به طرح مخصوصی که فیلیپ پدر اسکندرکبیر در فراهم آوردن قشون ملی به کار برد خوب توجه شود و به آن وسائلی که سایر شهریاران و دولت‌های جمهوری بدانها متوسل شدند توسل جویند در این‌صورت به آسانی می‌توان چنین قشون ملی را فراهم آورد.

1- Gothic

فصل چهاردهم

وظیفه شاه نسبت به امور لشگری

برای یک شهریار هیچ فکر و توجهی بالاتر از آن نیست که در باب وسایل و اسباب جنگ بیندیشد و نظم و ترتیب و تعلیم صحیح که لازمهٔ داشتن یک قشون نیرومند می‌باشد ایجاد نماید و دقت خود را کاملاً باید در این رشتهٔ بخصوص مصروف دارد زیرا این یگانه فنی است که از هر فرمانده قابل انتظار آن می‌رود. این فن به اندازه‌ای دارای اهمیت است که نه تنها شهریارانی را که ارثاً به تاج و تخت رسیده‌اند حفظ می‌کند بلکه غالباً وسیلهٔ بسیار مؤثری در ترقیات اشخاص عادی شده و آنها را به مقامات عالی رسانده است.

از طرف دیگر ما مکرر مشاهده نموده‌ایم شهریارانی که بیشتر اوقات خود را عوض اینکه صرف تهیه و تنظیم و ترتیب قشون نمایند صرف عیش و نوش و راحتی می‌کنند در نتیجه تاج و تخت خود را از دست می‌دهند و مملکت نصیب دیگری می‌گردد، از آنجایی که غفلت از این فن یگانه علت این نوع بدبختی‌هاست مهارت در این فن نیز مطمئن‌ترین طرق نایل شدن به جلال و قدرت و عظمت است.

فرانسسکو اسفورزا به‌وسیلهٔ مهارت خود در فن قشونی از درجهٔ بسیار ساده و عادی ترقی نمود و به مقام شهریاری میلان نائل گردید در حالی که اعقاب او برای اینکه از حیات پر زحمت و خسته‌کننده سربازی احتراز کنند با اینکه اولاد شهریار بودند به درجات بسیار نازلی تنزل نمودند.

در میان علل دیگر بدبختی که به‌واسطه مسلح نبودن شاه رخ خواهد داد یکی این است که شاه را تحقیر و تخفیف خواهند نمود و این یکی از آن بلاهایی است که

شخص پادشاه به‌طوری که ذیلاً بیان خواهد شد منتهی درجه باید از آن خود را حفظ کند.

بین آدم مسلح و غیرمسلح هیچ تناسبی نیست و برخلاف منطق و دلیل است که شخص مسلح با میل و رضای خود از شخص غیر مسلح اطاعت کند و یا اینکه شخص غیرمسلح در میان یک عده از پیروان مسلح خود ایمن بماند زیرا استهزاء از یک طرف و عدم اعتماد از طرف دیگر غیرممکن خواهد نمود که چنین عده‌ای بتوانند با هم کار بکنند.

از اینجاست که یک پادشاه بی‌اطلاع از فنون قشونی و عملیات نظامی با داشتن سایر عیب‌های دیگر در میان قشون خود قابل احترام نبوده و شاه نیز با این ترتیب نمی‌تواند بدانها اعتماد کند، در این صورت پادشاه هرگز نباید غیر از امور لشگری و سلحشوری توجهش به مسائل دیگر صرف شود. البته در موقع صلح باید بیش از جنگ به این کار اهمیت بدهد و این را به دو طریق می‌توان انجام داد یکی به طریق عملی دیگر به طریق تئوری یا نظری.

راجع به طریق عملی شخص پادشاه علاوه بر اینکه قشون را هر روز در مشق و ورزش‌های بدنی باید چست و چابک نگاهدارد دائماً با قشون خود بایستی در شکار باشد. اول باید خود را به سختی و تحمل زحمت و مشقت عادت دهد و بعد اطلاعات کاملی از اطراف و نواحی مملکت خود و مرتفعات و عوارض زمین از قبیل کوهها، سراشیب‌ها، دره‌ها و ماهورها پیدا نماید و همه جا را به‌دقت تمام ملاحظه نموده خود را با وضعیات رودخانه‌ها، حدود جنگل‌ها و محل باطلاق‌ها آشنا سازد و از جزئیات اراضی مملکت خود اطلاع پیدا کند.

یک چنین اطلاعاتی از دو نظر برای او مفید خواهد بود اول مملکت خود را خوب خواهد شناخت و خواهد فهمید چگونه باید از آن دفاع نماید دوم به‌واسطه آشنا شدن به تمام نقاط و اطراف و حدود و اوضاع آنها به سهولت خواهد توانست ولو به یک نظر هم باشد اوضاع و احوال سایر ایالات را مشاهده کند زیرا که تپه‌ها، دره‌ها، دشتها، رودخانه‌ها و باطلاق‌های توسکندی مسلماً یک شباهت نسبی با سایر جاها دارد بنابراین با داشتن اطلاعاتی از احوال طبیعی زمین‌های آن ایالت مقیاس صحیحی برای شناختن و دانستن اوضاع و احوال سایر ایالات می‌توان

به‌دست آورد، پس پادشاهی که این قبیل اطلاعات را نداشته باشد از مهمترین صفت یک سردار قابل عاری است زیرا با این معلومات می‌توان قشون دشمن را اغفال کرد و بدان غلبه نمود و می‌توان محل مناسبی برای اردوگاه معین نمود و قشون را از جنگل‌ها و باطلاق‌ها ایمن گذرانید و دانسته می‌شود که در کجا باید صف‌آرایی کرد و چگونه و در چه محلی و به چه طریق دشمن را محاصره نمود یا با او جنگ کرد.

تعریف و تمجیدهایی که مورخین از **فیلوپوئمون**[1] پادشاه **آکائیان‌ها** نموده‌اند برای این است که او در اوقات صلح همیشه مشغول مطالعه نقشه‌های جنگ بود و هر وقت با دوستان و همراهان خود در اطراف و نواحی مملکت گردش می‌نمود غالباً می‌ایستاد و با آنها در این موضوعات صحبت و سئوالات می‌نمود که اگر مثلاً دشمن روی فلان تپه واقع شود و ما با قشون خود در این محل واقع شویم کدام یک از این دو دسته موقع جنگی مناسب و خوبی خواهد داشت؟... ما چگونه بدون تلفات می‌توانیم بر آنها حمله کنیم؟... اگر ما مجبور به عقب‌نشینی شویم به کدام طرف باید عقب‌نشینی کنیم؟... اگر آنها عقب‌نشینی کنند ما چگونه آنها را تعقیب کنیم؟... به این ترتیب تمام مسائل نظامی را با دوستان صمیمی خود در میان می‌گذاشت و از تمام اتفاقاتی که ممکن بود در جنگ رخ بدهد با آنها صحبت می‌نمود و به‌دقت به عقاید هریک از آنها گوش داده بعداً عقاید خود را ساده و روشن برای آنها بیان می‌کرد و برای اثبات آن عقاید دلایل کافی می‌آورد. نظر به اینکه او همیشه قبل از وقت دقیقانه در مسائل تأمل می‌نمود هر موقع او فرماندهی قشونی را به‌عهده می‌گرفت هرگز اتفاقی رخ نمی‌داد مگر اینکه او قبلاً چارهٔ آن را فکر کرده و راه‌حل آن را اندیشیده بود.

اما راجع به طریق تئوری و تربیت فکری برای پادشاه لازم است تواریخ را مطالعه کند و در آنها هرچه از اعمال مردمان بزرگ به‌نظرش می‌رسد یادداشت نماید و خوب بداند این اشخاص در مواقع جنگ چگونه عمل نموده‌اند و اسباب و وسائل فتوحات و علل شکست ایشان چه بوده، آنها را به‌دقت امتحان کند و بالاتر

1- Philopoemon

از تمام اینها کار دیگری نیز هست که سایر بزرگان ادوار گذشته بدان عمل کرده‌اند و آن این است که یک نفر از مردمان بزرگ تاریخی را برای نمونه‌ای که خود از او تقلید کند انتخاب نموده تمام اعمال و فتوحات و دورهٔ حیات این شخص بزرگ را همیشه در مدنظر داشته باشد و آنها را سرمشق عملیات خود قرار بدهد.

مثل اینکه **اسکندر کبیر** همیشه از **آکیلس**[1] تقلید می‌نمود، قیصر معروف روم از **اسکندر** و **سی‌پیو**[2] از **کورس کبیر** ـ هرکس تاریخ کورس کبیر را که **گزنوفون**[3] معروف نوشته است مطالعه کرده باشد بعدها در زندگانی سی‌پیو خواهد دید چقدر اعمال او شبیه به اعمال کورس کبیر است و این تقلید چقدر به جلال و عظمت و افتخار او افزوده است. در پاکدامنی، ادب، مهربانی و سخاوت در تمام این صفات شباهت تامی به کورس کبیر داشته است که گزنوفون از آنها تمجید می‌کند.

بنابراین یک شهریار عاقل و دانا این ترتیبات را باید تعقیب نموده مخصوصاً در موقع صلح هرگز نباید غفلت کند بلکه با جدیت تمام باید از اوقات صلح استفاده نماید و در مواقع خطر بتواند بر خطرات فایق آید و هرگاه روزگار یا طبیعت بر علیه او قیام کند بتواند در مقابل حملات روزگار از خود استقامت نشان بدهد.

1- Achilles 2- Scipio 3- Xenophon

فصل پانزدهم

در باب صفات ممدوحه یا مذمومه شهریاران یا مردمان معروف که به‌واسطه آن صفات مورد ستایش و یا تکذیب واقع شده‌اند

اینک برعهدهٔ ماست که در باب مناسبات و رفتار پادشاه نسبت به رعایا و دوستان خود دقت و مطالعه کنیم که چگونه باید باشد، از آنجایی که عدهٔ زیادی در این زمینه نظریات خود را نوشته‌اند می‌ترسم اقدام به این موضوع از طرف من یک نوع خودنمایی تصور شود به‌علاوه ترس دیگری که دارم این است که نظریات من در این باب به کلی جداگانه و اصولاً غیر از نظریات کسانی است که تا حال در این زمینه نوشته‌اند، از آنجایی که مقصود من نوشتن یک سلسله مطالب مفید و سودمند است مخصوصاً برای کسانی که مایل به مطالعه و فهم مطلب هستند اگر حقیقت مطلب را تعقیب کنم بهتر است تا پیرامون نظرهای خیالی و تصوری بگردم زیرا که ممالک جمهوری و پادشاهی بسیاری در عالم خیال به تصور آمده‌اند که هرگز نه وجود حقیقی داشته و نه کسی آنها را دیده یا شناخته است و در دوره‌ای که ما زندگانی می‌کنیم یا زندگانی خواهیم کرد دو اصل جداگانه هست که با هم فاصله زیاد دارند که اگر کسی یکی را ترک نموده و خود را به آن دیگری ببندد و مأنوس کند تقریباً مانند این است که عوض نجات دادن خود هلاک خود را سبب شده است.

پس هرکسی که بخواهد با مقیاس کامل نیکی در هر کاری اقدام کند چنین

شخصی می‌بایست در میان آنهایی که عددشان خیلی زیاد و در عمل بد هستند مضمحل شود، در این صورت برای یک پادشاه لازم و حتمی است که بداند برای اینکه مقام خود را کاملاً حفظ کند غیر از نیکی مطلق چه می‌توان کرد و در موقع مقتضی باید بداند آیا اعمال نیک خود را به‌کار برد بهتر است یا اینکه آن را ترک کند.

بنابراین باید خیالات واهی را در باب اعمال پادشاه کنار گذاشت و فقط از آنچه که عین حقیقت است صحبت نمود پس گوییم از تمام مردان بزرگی که تا حال یادی از آنها شده است بخصوص شهریارانی که مقام عالی دارند همیشه یکی سخی بوده است یکی ممسک، یکی حریص یکی بی‌طمع، یکی ظالم یکی رحیم، یکی عهدشکن یکی درست‌پیمان، یکی جبون دیگری رشید، یکی مؤدب دیگری بی‌ادب، یکی عیاش دیگری پاکدامن و پارسا، یکی امین دیگری نادرست، یکی ثابت دیگری متلون، یکی موقر دیگری بی‌وقار، یکی متدین دیگری لامذهب و امثال اینها و همه کس تصدیق خواهد نمود که اگر یکی از شهریاران دارای تمام این صفات حسنه باشد بدون تردید چنین کسی قابل تمجید و ستایش تمام بشر است، البته داشتن این صفات نیک و مراقبت در اینکه هریک از آن صفات در موقع خود به‌کار رود یقیناً از طبیعت بشر خارج است فقط یک شهریار عاقل و مجرب می‌تواند مواظب باشد از چیزهایی که تولید حس تنفر می‌کند و یا از ارتکاب اعمال بدی که عاقبت آنها منجر به عزل او می‌شود احترازکند و اگر ممکن باشد سعی نماید بعضی عملیات تند و خشن از او سر نزند ولو اینکه این نوع عملیات آنقدرها شدید نباشد که به عزل او منجر شود. با این حال اگر ناچار باشد به‌واسطهٔ پیش‌آمدهای غیرعادی به بعضی عملیات تند و خشن مبادرت نماید در این صورت بدون دغدغه خاطر باید آن عملیات خشن را به‌کار بندد و در این مواقع از سرزنش و ملامتی که پشت سر او هست نباید بیم داشته باشد بلکه باید آنها را تحمل نماید زیرا که بدون این نوع عملیات تند و خشن نگاهداری قدرت و نفوذ غیرعملی است، در این صورت اگر در اطراف موضوع دقت‌کامل کند خواهد دانست که یک راه‌حل ممکن است داشته باشد که در ظاهر جلوهٔ خوبی دارد ولی اگر آن را تعقیب کند به خرابی خود او منجر خواهد شد از طرفی راههای دیگری است که گرچه در انظار جلوه آنها بسیار بد است ولی به‌کار بستن آنها او را موفق داشته و از خطرات ایمن خواهد نمود.

فصل شانزدهم

سخاوت و امساک

اینک شروع می‌کنم به شرح اولین صفتی که در فوق اشاره شد و می‌گویم شاید خوب باشد که پادشاه معروف به سخاوت باشد ولی سخاوت بدون شهرت در آن زیان‌آور است اگرچه به موقع و به‌جا به‌کار برده شود با این حال اگر معروف نشود و کسی نداند باز شاه را به داشتن صفت امساک متهم خواهند نمود، بنابراین دارا بودن این صفت به‌طوری که پیش همه کس مسلم بشود برای شاه البته بسیار شایسته است ولی باید دید نتیجه این عمل چه خواهد شد؟ ـ پادشاهی که می‌خواهد عامهٔ مردم بدانند او دارای صفت سخاوت است تمام دارایی خود را در این راه صرف خواهد نمود و پس از اتمام آن مجبور خواهد بود برای اینکه شهرت سخاوت خود را حفظ کند مالیاتهای گزاف به رعایای خود تحمیل کند و به ضبط اموال دیگران متوسل شود و صدها طرق مختلف دیگر را پیش خواهد گرفت که از آن راهها پول تهیه کند و با این اقدامات منفور ملت خود می‌گردد، اگر هم فقیر و بی‌بضاعت باشد در انظار تحقیر می‌شود در نتیجه ملت را از خود رنجانیده فقط چند نفر معدودی را ممنون نموده و خود را هم در معرض خطرهای سخت و شدید گذاشته است، همین که متوجه این خطرات بشود و بخواهد تغییر رویه بدهد فوراً غاصب اموال و املاک مردم معرفی شده است.

بنابراین یک شهریار بدون اینکه متحمل ضرر و زیان بشود نمی‌تواند خود را معروف کند پس برای شهریار عاقل و دانا بهتر است که خود را به این صفت آشنا نکند ولو به صفت امساک هم معرفی شود چون که به مرور زمان و به موقع خود

مردم به سخاوت پادشاه اعتراف خواهند نمود و آن وقتی است که بدانند به‌واسطه صرفه‌جویی و امساک پادشاه مالیات مملکت برای مخارج آن کافی است و در موقع خطر نیز می‌تواند در مقابل دشمن ایستادگی کند و قادر است به کشورگشایی اقدام نماید بدون اینکه تحمیلی به ملت خود وارد آورد پس با این ترتیب سخاوت را در حق عموم مردم که عددشان بس زیادتر است به‌کار برده است زیرا که از آنها چیزی نگرفته و فقط در نزد عدهٔ قلیلی که به آنها چیزی نمی‌دهد ممسک به قلم خواهد رفت.

در عصر خودمان نیز پادشاهان زیاد دیده‌ایم که هیچ کار بزرگی از پیش نبردند مگر آنهایی که به صفت امساک معروف بودند و سایرین همه مضمحل شدند. پاپ جولیوس دوم خود را معروف به سخاوت نمود تا خود را به مقام پاپی برساند پس از آن دیگر هیچ سعی نداشت که بدین صفت معروف باشد و در جنگ با پادشاه فرانسه در تمام مدت جنگ هرگز مالیات اضافی به ملت تحمیل نکرد و زیادی مخارج خود را از وجوه ذخیره‌ای که قبلاً صرفه‌جویی کرده بود جبران نمود. اگر پادشاه فعلی اسپانیول خود را به سخاوت معروف نموده بود هرگز در آن جنگهایی که اقدام کرده است به فتوحات نائل نمی‌شد.

بنابراین اگر پادشاهی بتواند از غارت کردن ملت خود احتراز کند و از مملکت خود در موقع خطر دفاع نماید و گریبان خود را از چنگال فقر و فلاکت و استهزاء خاص و عام نجات دهد که تمام اینها در اثر ولخرجی و اصراف پیش می‌آید هرگز نباید به آن شایعاتی که برای نداشتن صفت سخاوت دربارهٔ او گفته می‌شود اهمیت دهد ولو اینکه به صفت امساک هم معروف شود. صفت سخاوت یکی از آن صفت‌هایی است که بالاخره دارندهٔ آن را مجبور به استعفا از مقام سلطنت می‌کند.

اگر کسی ایراد کند که قیصر روم به‌واسطهٔ سخاوت و بذل و بخشش خود دارای قدرت و عظمت شد و عدهٔ زیاد دیگری از این راه به مقامات بس عالی رسیده‌اند من جواب می‌دهم شما یا پادشاه هستید یا می‌خواهید شاه شوید، اگر اولی است که سخاوت زیان‌آور است اگر دومی است بسیار لازم است که شما را با سخاوت فرض کنند، قیصر یکی از آنها بود که می‌خواست به مقام شهریاری برسد ولی پس از اینکه به آن مقام رسید اگر بدون کم کردن مخارج خود می‌خواست زندگی کند تمام

مملکت روم را خراب کرده بود، اگر باز مدعی اصرار کند که بسیاری از پادشاهان که کارهای بزرگی در دنیا انجام داده‌اند معروف به سخاوت بودند می‌گویم پادشاه یا از مال خود خرج می‌کند یا از مال رعایای مملکت خود و یا اموال دیگران را. اگر اموال خود و رعایای خودش می‌باشد حتماً باید در آن امساک کند و اگر از اموال دیگران است در این باب هیچ نوع امساک لازم نیست بلکه بایستی منتهای سخاوت را به کار برد. شهریاری که پیشرو و فرمانده قشون خود باشد و نگاهداری آن قشون نیز از راه غارت و چپاول و گرفتن باج و خراج اجباری از بیگانگان به‌عمل آید بدیهی است صرف نمودن این نوع اموال باید از روی سخاوت باشد که در غیر این صورت قشونهایش از او پیروی نخواهند نمود، البته آن اموالی که متعلق به شاه و اتباع پادشاه نیست شاه به آزادی می‌تواند بذل و بخشش کند مانند **کورس** و **قیصر** و **اسکندر** چون که سخی بودن از اموال دیگران از قدر و قیمت ایشان نمی‌کاهد بلکه بدان می‌افزاید، چیزی که باعث ضرر و زیان شماست بذل و بخشش اموالی است که متعلق به خود شماست. هیچ صفتی مانند صفت سخاوت خراب‌کننده شخص نیست زیرا وقتی که مشغول بذل و بخشش هستید همان چیزی که باعث سخاوت شماست از دست می‌دهید و بعد فقیر و بی‌چیز شده در انظار حقیر و ناچیز به قلم می‌روید و اگر بخواهید از فقر و فلاکت خود جلوگیری کنید ناچارید به اخاذی مشغول شوید که نتیجهٔ آن منفور شدن است.

در هر صورت سخاوت انسان را به یک یا چندی از این بلایا گرفتار می‌کند که پادشاه باید خود را از آنها حفظ نماید.

فصل هفدهم

در باب ظلم و ترحم و اینکه کدام یک بهتر است. آیا پادشاه باید محبوب باشد یا از او بترسند؟

اکنون در باب صفات دیگر که قبلاً ذکر شد وارد بحث شده و گوئیم هر پادشاهی مایل است او را با رحم و مروت بدانند نه ظالم و جابر با این حال باید مواظب باشد که این صفت رحیم بودن او وسیله سوء استفاده دیگران نشود. **سزار بورژیا** به ظلم معروف بود لیکن ظلم او مملکت **رومانا** را امنیت داد و متحد نمود و آنها را تحت اطاعت درآورد بنابراین اگر ما به حقیقت امر متوجه باشیم خواهیم دید که این شخص دل‌رحم‌تر از اهالی فلورانس بود زیرا اهالی فلورانس برای اینکه نسبت ظلم به آنها داده نشود گذاشتند به‌واسطهٔ اختلافات و ضدیت شهر **پیستوژا**[1] ویران شود، این است که یک شهریار عاقل نباید از کلمهٔ ظلم که به او نسبت خواهند داد ملاحظه و پروا داشته باشد مخصوصاً موقعی که به‌وسیلهٔ آن می‌تواند ملت خود را متحد و مطیع و باوفا نگاه دارد زیرا وقتی که او بتواند اغتشاش و ناامنی و هرج و مرج را به‌وسیلهٔ بعضی عملیات شدید ساکت و آرام کند در آخر کار بیشتر دل‌رحم و خوش‌قلب به قلم خواهد رفت تا اینکه بگذارد ترحم زیاد جریان صحیح کارها را از مجرای اصلی خود منحرف ساخته کار به شورش و غوغا بکشد و بالاخره به خون‌ریزی منجر شود، اغتشاش و شورش و بلوا سرمنشأ فساد و خرابی مملکت

1- Pistoja

است در صورتی که فشار و سختی که از طرف شاه اعمال شود فقط متوجه اشخاص قلیل و معدودی می‌شود، با تمام این احوال برای شهریار تازه به تخت و تاج رسیده غیرممکن است بتواند از این رسم فرار کند زیرا که مملکت جدید مملو از خطرات است چنانکه **ویرژیل**[1] از زبان **دیدو**[2] می‌گوید:

«روزگار بی‌مهر و وفا و تازگی سلطنت مرا مجبور می‌کند که مملکت پهناور خود را حفظ کنم.»

در هر صورت یک شهریار تازه به جاه و جلال رسیده نباید زودباور باشد و نباید به سهولت تحریک شود و نباید اول کسی باشد که از خطر اظهار وحشت کند لیکن باید چنان حالت محتاط و عاقلانه مخلوط به مهربانی در خود به‌وجود آورد که بزرگترین معتمدین او نتوانند او را از حالت عادی و آرامش دائمی خارج کنند و یا اینکه سوء ظن بی‌موردی او را غیرقابل تحمل سازد. قهراً در این مورد این سئوال پیش می‌آید که آیاکدام یک از این دو موضوع بهتر است یعنی شاه را دوست بدارند یا اینکه از او بترسند؟... به‌عبارت دیگر محبوب بودن بهتر است یا عکس آن؟... جواب سئوال فوق این است که هر دوی اینها بایستی در وجود پادشاه موجود باشد لیکن محبت را با ترس ممکن نیست در یک جا جمع نمود و اگر بخواهیم یکی از این دو را انتخاب کنیم به مراتب بهتر خواهد بود که ترس را بر محبت ترجیح دهیم، زیرا به‌طور کلی مسلم شده است که بشر ناسپاس، متلون و غدار است، برای احتراز از خطر بسیار ماهر و جهت جلب منافع خویش طماع می‌باشد و مادامی که از شما استفاده می‌کند و شما به او نفع می‌رسانید نسبت به شما وفادار است.

به‌طوری که قبلاً اشاره نمودم اطرافیان شما حاضرند جان و مال و فرزند خودشان را فدای شما بکنند مشروط بر اینکه احتیاج شما به آنها آنی نباشد ولی همین که موقع عمل و امتحان نزدیک می‌شود و حس می‌کنند که شما به آنها احتیاج آنی دارید همه روگردان شده بر علیه شما می‌شوند، بنابراین هر پادشاهی که اساس امیدهای خود را بی‌آنکه با وسائل دیگر تأمین کند روی گفتار و اقوال دیگران قرار بدهد بدون تردید به پادشاهی خود خاتمه داده است زیرا آن دوستی‌هایی که ما در

1- Virgil 2- Dido

مقابل بذل و بخشش تحصیل می‌کنیم در صورتی که در مقابل اخلاق نیک و بزرگ‌منشی و سلامت نفس تحصیل نشود اگرچه به‌طور متناسب هم تحصیل شده باشد اساس این نوع دوستی‌ها محکم نیست و در وقت لزوم و احتیاج هم نمی‌توان به آنها دسترسی پیدا کرد و در همان آن ما را ترک می‌کنند.

به‌علاوه مردم در رفتارشان نسبت به کسی که خود را مهربان و محبوب نشان داده است چندان متوجه و دقیق نیستند در صورتی که بیشتر نسبت به آن کسی که خود را ترسناک جلوه داده است متوجه و دقیق می‌باشند زیرا محبت فقط با رشته‌های یک عهد و میثاق بسته شده است و چون بشر زودرنج است این رشته به تحریک یک نفع قلیل شخصی هر آن قابل پاره شدن است ولی ترس این‌طور نیست، ترس بسته به خوف مجازات است و رشتهٔ این خوف هم هرگز سست نمی‌شود، در هر حال یک پادشاه مآل‌اندیش باید ترس را چنان عاقلانه پابرجا کند که اگر نتواند جلب محبوبیت بکند اقلاً منفور نشود زیرا یک نفر ممکن است طوری باشد که از او بترسند ولی طرف نفرت هم واقع نشود. البته در عین حال بایستی پادشاه متوجه باشد که به‌عرض و ناموس مردم دست‌درازی نشود و اگر مجبور باشد کسی را به قتل برساند باید علت و دلیل روشنی برای ارتکاب این عمل داشته باشد ولی مافوق همهٔ اینها باید از دست‌درازی به مال مردم احترازکند چون‌که مردم مرگ پدر را زودتر از مال پدر فراموش می‌کنند به‌علاوه هرگز دنبال بهانه برای ضبط اموال مردم نباید گشت، کسی که فقط یک‌بار با غارت مال مردم زندگی کرده باشد همیشه دلیل و برهان کافی برای غصب مال مردم در دست خواهد داشت و حال آنکه برای خونریزی به آن اندازه‌ها دلیل لازم نیست و زود هم دنبالهٔ آن قطع می‌شود.

ولی زمانی که پادشاه همراه قشون خویش است و عدهٔ زیادی قشون تحت فرمان خود دارد هرگز نباید از نسبت ظلم که به او داده می‌شود وحشت داشته باشد بلکه باید کاملاً نسبت به این صفت بی‌اعتنا بماند زیرا قشونی که صاحب‌منصب آن دارای این معروفیت نباشد به هم مربوط نمی‌شوند و برای جنگ با هم متحد نمی‌گردند و نمی‌توان آنها را برای هر پیش‌آمد سختی به‌کار برد، در میان چیزهای

عجیبی که دربارهٔ **هانیبال**[1] سردار معروف کارتاژ گفته شده است این نکته قابل ملاحظه است:

قشون‌های زیادی که در تحت فرمان او بودند از ملل مختلف تشکیل شده و تمام آنها برای این نیت همراه او رفته بودند که در مملکت خارجی جنگ کنند، با تمام این احوال هیچ نوع بی‌نظمی در آن قشون مشاهده نشده و هیچ عدم اطاعتی از آنها ظاهر نگردید و اختلافی در میان آنها روی نداد و بدون استثنا همه کاملاً در تحت فرمان او بودند چه در موقع فتح و ظفر و چه در موقع شکست و عقب‌نشینی. اینها را ما می‌توانیم فقط به منتهی درجهٔ سختی و فشار این سردار نامی نسبت بدهیم یعنی قساوت قلب که با صفات بی‌شمار دیگری مخلوط شده بود این سردار نامی را در انظار قشون خود در آن واحد هم قابل احترام نموده بود و هم مجسمه ترس و وحشت. اگر هانیبال به این صفت قساوت‌قلب معروف نمی‌شد سایر صفات پسندیدهٔ او نیز بدون اثر می‌ماند.

حقیقتاً نویسندگان بی‌فکر وقتی که از عملیات او تعریف می‌کنند از این یک صفت قابل تمجید او که یگانه وسیله موفقیتهای سایر صفات او بود تکذیب نموده‌اند در صورتی که ما به خوبی در احوال **سیپیو** که یکی از سرداران بزرگ روم بوده مشاهده می‌کنیم زمانی که در اسپانیول بود قشونش بر علیه او شوریدند، این شورش هیچ علتی نداشت جز مهربانی و ملاطفت خارج از میزان او و دادن آزادی بیش از حد که موافق با ترتیبات و مقررات قشونی نیست و برای همین صفت اخلاقی که داشت در مجلس سنای روم **فابیوس ماکسیموس**[2] به او حمله نموده و او را مخرب روح سربازی روم نامید. باز وقتی که **لوکریانها** از طرف یک عده از قشون او تحت فرماندهی یکی از صاحب‌منصبان معروفش به‌طور خجلت‌آوری گرفتار ظلم و ستم گردیدند سیپیو نه این تعدیات را جبران نمود و نه آن صاحب‌منصب را تنبیه کرد. علت بی‌اعتنایی او همان حالت طبیعی او بود. در موقعی که در سنا یک نفر برای تبرئه او صحبت می‌کرد چنین گفت: «عده زیادی هستند که با اصلاح نمودن خطاکاریهای دیگران می‌دانند چگونه باید از ارتکاب اعمال بد احتراز کنند.»

1- Hannibal 2- Fabius Maximus

به هر حال این نوع طبیعت و حالت انسانی یقیناً در موقع خود به‌نام نیک و حیثیت شخص لکه وارد می‌آورد حتی سیپیو هم اگر در این حال باقی می‌ماند و فرماندهی را در دست داشت حتماً حیثیت او لکه‌دار می‌شد لکن نظر به اینکه خود او در تحت کنترل مجلس سنا بود از این طبیعت زیان‌آور او نه فقط پرده‌پوشی شد بلکه برای او یک نوع افتخار هم به‌شمار رفت.

اینک باز برگردیم به سئوال اول که آیا محبوب شدن بهتر است یا اینکه از شخص بترسند. من به‌طور خلاصه می‌گویم همانطور که محبوب بودن مربوط به رعایای پادشاه است ترسیدن از شاه مربوط به خود شاه است پس یک شهریار عاقل و زبردست حساب کار خود را روی آن قسمت خواهد نمود که مربوط به خود اوست نه روی آنچه مربوط به دیگران است، فقط چنان‌که تذکر داده‌ام باید کاری بکند که منفور ملت خود واقع نشود.

فصل هیجدهم

در باب اینکه چگونه باید شهریاران قول خود را نگاهدارند

هرکس می‌داند این چه نعمت بزرگی است که پادشاه درگفتار درست قول و در عمل درست‌کردار باشد و اگر جز این باشد حیله‌گر و مکار است، با وجود این اگر بر آنچه که در عصر خود ما اتفاق افتاده نظر کنیم دیده می‌شود پادشاهانی که برای اقوالشان کمتر تهیه اعتبار کرده‌اند ولی از طرف دیگر فهمیده‌اند چگونه به‌واسطه زیرکی و تزویر بر دیگران غلبه کنند این چنین شهریاران کارهای بزرگی را انجام داده‌اند و در خاتمه عمل هم بهتر از دیگران که به درست‌قولی و خوش‌عهدی تکیه داشتند موفقیت حاصل نموده‌اند.

ناچار باید تصدیق کرد که طریق عمل بیش از دو راه نیست، یکی رفتار مطابق قوانین دیگری اعمال زور، طریق اولی مخصوص انسان است و طریق دوم مخصوص حیوان اما چون طریق اولی تقریباً غیرمؤثر است پس ناچار از روی احتیاج باید به‌طریق دومی متوسل شد.

در این صورت برای یک شهریار لازم است طریق اعمال هر دو را به خوبی بداند یعنی هم رویهٔ انسان و هم رویه حیوان را.

نویسندگان ادوارگذشته این درس را محرمانه آموخته‌اند مانند داستان **آکیلس**[1] و

1- Achilles

عده زیادی از شهریاران امثال او که تسلیم چیرون سنتور[1] می‌شدند که آنها را تعلیم و تربیت کند و مقصود این بود که این اشخاص مهم یک معلم انسان و یک معلم حیوان داشته باشند برای اینکه به طبیعت هر دو آشنا شوند و در موقع خود به‌کار برند زیرا داشتن یکی بدون دیگری نقصی است بزرگ.

ولی از آنجایی که شخص پادشاه لازم است بداند صفت حیوانی را چطور باید عاقلانه به‌کار برد پس لازم است از میان حیوانات خصال شیر و طبیعت روباه را سرمشق خود قرار دهد چون که شیر قادر نیست خود را از دامها حفظ کند و برای روباه هم فرار از چنگال گرگ غیرممکن است، پس شاه باید به صفات روباه آشنا باشد که دام‌ها را تمیز بدهد و باید شیرصفت باشد که گرگ را فراری دهد. تنها تقلید از شیر هم سیاست عاقلانه نیست و برای همین دلیل است که یک شهریار باهوش نه می‌تواند و نه باید قول خود را نگاهدارد و اگر نگاهدارد قطعاً برای شاه زیان‌آور خواهد بود و عللی هم که باعث دادن این قول بوده از بین رفته است، هرگاه تمام مردم خوب بودند دادن این پند صحیح نبود لیکن از آنجایی که اغلب عاری از شرافت هستند و قول خودشان را نسبت به شاه نگاه نمی‌دارند در عوض شاه هم نباید در سر قول خود نسبت به آنها ایستادگی کند و هیچ پادشاهی برای بدقولی خود که دلایل ظاهرالصلاح دارد گرفتار ضرر و خسارت نشده است، به نظایر بیشتری ازین عهدشکنی‌ها که اخیراً روی داده است می‌توان اشاره کرد، ممکن است نشان داد چه معاهدات و قراردادهای مهم با تشریفات خاصی بسته شده ولی بلاعمل مانده و به‌واسطه عهدشکنی‌های پادشاهان همه باطل گردیده است و هر پادشاه که رول روباه را بازی کرده موفقیت او بیشتر بوده است.

حقیقتاً لازم است که روی این طبیعت انسانی یک رنگ شفاف خوبی زده شود و مخصوصاً در تغییر دادن حالت و قیافه برای ریاکاری وگول زدن دارای یک مهارت کامل باید بود. اما مردم آنقدر ساده هستند و آنقدر تابع احتیاجات آنی خود می‌باشند که هرگاه کسی بخواهد آنها راگول بزند به آسانی موفق خواهد شد، من در اینجا به یک واقعه که جدیداً رخ داده اشاره خواهم نمود:

---

1. Chiron the Centaur

پاپ الکساندر ششم هیچ فکر و خیال دیگری جز گول زدن مردم نداشت و همیشه نیز اسباب آن را فراهم می‌آورد. هیچ‌کس نیز به اندازه او وضع و رفتار مؤثری در تعهد و قول دادن نداشت مخصوصاً در موقعی که می‌خواست مردم باور کنند که آنچه او می‌گوید عین حقیقت است و مردم را وادار به قبول نماید تمام وعده‌های خود را با یک طرز موقری تحویل می‌داد، با وجود تمام اینها به انجام تعهدات خود کمتر توجه داشت و چون این قسمت از طبیعت بشر را خوب فهمیده بود همیشه در ریاکاری‌های خود موفق می‌گردید.

هیچ لزومی ندارد که یک شهریار تمام صفات پسندیده‌ای که من بدانها اشاره نموده‌ام دارا باشد ولی لازم است خود را چنین جلوه دهد که تمام آنها را داراست.

اینک من در اینجا حساب کرده و تأکید می‌کنم که اگر یک پادشاه تمام این صفات را دارا باشد و همیشه بدون ملاحظه و دقت به آنها عمل کند برای او اسباب ضرر و زیان است اما اگر شاه به مردم نشان بدهد که دارای تمام این صفات نیک می‌باشد بسیار بجا و مفید خواهد بود. مثلاً خوب است بدانند شاه دارای رحم می‌باشد، باوفا و باعاطفه، بشردوست، متدین و خوب‌کردار و امثال اینهاست و همین‌طور هم باید باشد، اما از طرف دیگر تعادل فکری شاه طوری باید باشد که اگر روزی لزوم پیدا کرد که شاه آن‌طورها نباشد قادر بوده و بداند که چگونه آنها را به صفات معکوس تغییر بدهد.

شهریاران مخصوصاً آنهایی که تازه‌کار هستند نمی‌توانند تمام قوانین اخلاقی را به‌تصور اینکه در انظار مردم به‌واسطه دارا بودن آنها خوب بشمار رفته‌اند رعایت کنند، اغلب آنها مجبور می‌شوند برای اینکه مملکت خودشان را حفظ نمایند مخالف عهد و میثاق و ترحم و انسانیت و حتی مذهب اقدام کنند، پادشاه باید همیشه فکر خود را برای تغییر حالت حاضر داشته باشد همچنانکه جذر و مد و بادهای تقدیر می‌چرخند.

نظر به آنچه که تا به حال گفته‌ام شاه اگر می‌تواند هرگز نباید راههای صواب را ترک گوید ولی این را هم باید در نظر بگیرد که اگر روزی محتاج شد راههای بد را تعقیب کند بداند چگونه و به چه طریق باید آنها را بپیماید بنابراین برای یک شهریار لازم است دقت نماید کلامی از دو لب او خارج نشود که از صفات پنجگانه که فوقاً

به آنها اشاره شد عاری باشد و هرکس که او را می‌بیند و به حرفهای او گوش می‌دهد چنین باید تصور کند که این شهریار مجسمهٔ رحم، درست‌قولی، شهامت، مهربانی و دیانت است و هیچ صفتی بهتر از صفت دیانت نیست که پادشاه متصف بدان باشد و برای پادشاه خیلی لازم است که همه‌کس بداند پادشاه دارای صفت فوق می‌باشد یعنی متدین است زیرا معمولاً قضاوت مردم در چشمهای آنهاست نه در دستشان به این معنی که همه می‌توانند ببینند ولی فقط چند نفر معدودی می‌توانند لمس کنند به‌علاوه هرکس شما را آن‌طوری که به‌نظر می‌آئید مشاهده می‌کند ولی عده قلیلی می‌دانند شما چه نوع آدمی هستید و آن عدهٔ قلیل جرأت ندارند با عقیدهٔ عدهٔ کثیری که قدرت و عظمت شهریاری مساعد حال آنهاست ابراز مخالفت نمایند.

به‌علاوه در اعمال تمام مردم و بیشتر در اعمال پادشاهان نمی‌توان به محکمه مراجعه نمود و حکمیت خواست جز اینکه به نتایج اعمال آنها نظر کنیم بنابراین هرگاه یک پادشاه قادر باشد نفوذ خود را در قلمرو سلطنت خود محکم و ثابت نماید هر عملی که برای اجرای این منظور از وی سر زده است با تحسین و احترام قضاوت شده و قابل تصدیق همه‌کس قرار خواهد گرفت زیرا که توده مردم فریفته ظاهرند و نتیجه را نگاه می‌کنند و سکنهٔ دنیا نیز از توده‌های مردم درست شده است، فقط عدهٔ قلیلی خرده خواهند گرفت در صورتی که عدهٔ کثیری ساکت و آرام و بی حرف خواهند بود.

فصل نوزدهم

در باب اینکه پادشاه باید چنان باشد که مورد استهزاء و تنفر عامه واقع نشود

چون از صفات عمدهٔ شهریاران به‌قدری که لازم بود سخن رانده شد از بقیهٔ آن به‌طور خلاصه و با اشاره یک عبارت ساده خواهیم گذشت، چنانکه قبلاً نیز بیان شده است یک شهریار باید فکر کند که چگونه ممکن است از راههایی که منجر به تنفر و حقارت نسبت به او می‌شود احتراز نماید و اگر موفق به اجتناب از آنها شود رول خود را بـه خـوبی بـازی کـرده است و دچـار خـطری نـخواهـد شـد گـرچـه ملامت‌های دیگری متوجه او گردد.

چنانکه قبلاً گفته‌ام یک پادشاه منفور می‌شود وقتی که غارتگر باشد و به مال و ناموس اتباع خود دست‌درازی کند، البته از این راه بخصوص بیشتر منفور می‌شود تا از سایر راهها پس باید از این قبیل امور کاملاً احتراز نماید. تودهٔ مردم مادامی که به اموال و شرافت آنها دست درازی نشده قانع و راحت و آسوده زندگی خواهند نمود و فقط کار شهریار این خواهد بود که با جاه‌طلبی‌های عده قلیلی سروکار داشته باشد که آنها را نیز ممکن است با وسائل بی‌شماری به سهولت در یک حـدود مـعینی محدود ساخت.

هـنگامی یک شـهریار حـقیر بـه‌شـمار مـی‌رود کـه مـتلون، بـی‌اراده، جـبون و بی‌تصمیم باشد و باید بر علیه این صفات جداً مبارزه و خود را از آنها به‌دقت حفظ نماید و سعی بکند در تمام اعمال خود را جسور، مقتدر، بزرگ‌منش و عاقل نشان

دهد. در مناسبات خصوصی با رعایای خود اعمالش باید غیرقابل تردید باشد و باید خود را چنان معرفی کند که هرگز کسی جرأت آن را در دل خود راه ندهد بر او توفق یابد یا در خیال گول‌زدن او باشد.

اگر یک شهریار بتواند چنین عقیده را در میان رعایایش نسبت به خود تولید نماید خود را در انظار آنها فوق‌العاده محترم کرده است و بر علیه چنین پادشاه محترمی دسیسه کردن نیز خیلی مشکل خواهد بود، همچنین وقتی که این اندازه در میان رعایای خود معزز و محترم است حمله بر علیه او از خارج به این سهولت ممکن نخواهد بود زیرا پادشاه همیشه در معرض دو خطر است یکی از داخل و دیگری از خارج، از داخل از طرف رعایای خود و از خارج از طرف دولت‌های خارجی. از حملهٔ دولت‌های خارجی به‌وسیله یک قشون منظم و خوب و مطیع و معاهدین وفادار می‌تواند دفاع نماید زیرا اگر یک قشون منظم خوب داشته باشد همیشه معاهدین خارجی خوب به‌دست خواهد آورد. هنگامی که اختلافات خارجی رفع شد داخله نیز همیشه اصلاح می‌شود مگر وسائلی به‌کار رود که تولید اغتشاش نموده و حتی دشمن از خارج نیز کمک کند، اگر آن اقداماتی که لازم است و آنها را مکرر تذکر داده‌ام به خوبی انجام داده باشد و به‌طریقی که اشاره شد زندگی نموده باشد هرگز مأیوس و ناامید نباید شود و در مقابل هر حملهٔ خارجی خواهد توانست مقاومت کند به‌طوری که برای نبیس در اسپارت پیش آمد و شرح آن گذشت.

اما راجع به رعایای خود، شاه هنگامی که امور خارجی ساکت و آرام است باید از آنهایی که ممکن است مشغول توطئه‌های سری باشند ترسناک باشد و از دسائس این اشخاص وقتی شاه آسوده‌خاطر می‌گردد که در میان ملت خود حقیر و منفور نباشد بلکه با آنها روابط حسنه داشته باشد و این نکتهٔ بخصوص را چنانکه تذکر داده‌ام لازم و واجب است کاملاً رعایت کند.

حقیر و منفور نبودن در میان ملت خود برای پادشاه یک سعادت بزرگی است که هیچ دسیسه‌ای نمی‌تواند بر سلطنت او خلل وارد آورد زیرا کسی که دسیسه می‌کند همیشه مردم را به مرگ شاه خوشحال می‌سازد ولی وقتی که ملاحظه می‌کند عوض خوشحال کردن مردم باعث رنجش و تنفر آنها می‌شود هرگز جرأت پیدا نخواهد

کرد مقصود خود را انجام دهد زیرا که مشکلات دسیسه‌کاران بس بیحد و حساب است و ما به تجربه آموخته‌ایم که دسایس زیادی به‌کار رفته ولی فقط عدهٔ قلیلی از دسیسه‌کاران به مقصود خویش رسیده‌اند.

کسی که مشغول دسیسه می‌شود به تنهایی نمی‌تواند آن را انجام دهد و نیز نمی‌تواند هرکس را به همدستی خود انتخاب کند مگر آنهایی که مسلم شود مانند خودش ناراضی هستند ولی همین که نقشه‌های خود را با آن ناراضی در میان گذاشته و او را با وسائلی مجهز نمود که بتواند نارضایتی خود را با همان وسائل برطرف کند پس او برای نفع خود اسرار را فاش خواهد نمود و منافعی که منظور خودش است به‌دست خواهد آورد.

مطالب را خلاصه کرده می‌گویم برای دسیسه‌کاران مشکلات زیادی در پیش است، اول عدم اعتماد بین خودشان یعنی ترس از یکدیگر مانع از اقدام به دسیسه خواهد شد، دیگر اینکه طرفداران شاه، قوانین، عظمت و ابهت سلطنت، محافظین و طرفداران شاه و هیئت دولت همه از شاه حمایت خواهند نمود و هرگاه حسن‌نیت و میل ملت نسبت به شاه نیز بر عوامل فوق علاوه شود یقیناً باید اشخاص احمق و سرسختی باشند که بخواهند دسیسه کنند زیرا که در مواقع ارتکاب جنایات عادی وحشت و ترس مرتکب یا جانی قبل از ارتکاب نیت خود می‌باشد ولی در این موقع ترس او بعد از انجام عمل خواهد بود زیراکه غضب ملت را نسبت به خود جلب نموده است بنابراین جهت اینکه مورد غضب عموم ملت واقع نشود از اقدام به دسیسه مأیوس خواهد شد.

این قبیل نمونه‌ها در تاریخ شواهد بسیار دارد و من فقط به یکی از آنها اکتفا خواهم نمود که هنوز از خاطر پدران ما محو نشده است و آن داستان **مسر آنیبال بنتی‌ووگلیو**[1] شهریار **بولونا** جد آنیبال حاضر است که بر علیه او دسیسه شده و به‌دست **کانشی**[2] کشته شد و کسی از او باقی نماند که وارث تاج و تخت شود جز یک طفل به‌نام **مسر گیوواتی** که در آن وقت یک طفل شیرخوار بیش نبود، به‌محض ارتکاب این جنایت اهالی فوراً قیام نموده تمام طایفه کانشی را به قتل رسانیدند و

1- Messer Annibale Bentivoglio 2- Canneshi

این عمل در نتیجه حسن‌عقیده عموم مردم به خاندان بنتی و وگلیو در بولونا بود. این احساسات به اندازه‌ای قوی بود که زمانی که آنیبال کشته شد و کسی دیگر جز آن طفل یعنی مسر گیووانی در آن مملکت نبود که حکومت بکند و می‌دانستند که یک نفر دیگر از اخلاف همین خانواده در فلورانس زندگی می‌کند و او نیز پسر یک آهنگر است فوراً اهالی رفته او را آوردند و حکومت را به‌دست او دادند و این شخص حکومت می‌کرد تا اینکه پسر آنیبال به حد بلوغ رسید و حکومت بولونا را به‌دست گرفت.

خلاصه وقتی که پادشاه رعیت را به طرفداری خود داشت و محبت دائمی خود را در قلوب آنها جای داد دیگر نباید از دسیسه ترس و خوفی داشته باشد ولی زمانی که رعیت نسبت به شاه نظر مخالف داشته از وی متنفر باشند در این صورت حق دارد بترسد و از همه‌کس واهمه داشته باشد.

در ممالک منظم و مرتب پادشاهان عاقل و مجرب به‌طوری ترتیبات را در آنها فراهم نموده و دقت کرده‌اند که هیچ‌وقت اعیان و اشراف آن ممالک ناامید نشوند و تودهٔ مردم قانع و راضی باشند و این یکی از وسائل مهمی است که شاه باید در اطراف آن دقیق باشد.

در میان ممالک بسیار منظم و خوب عصر حاضر یکی مملکت فرانسه است. در آن‌جا ما به یک عده زیادی مؤسسات عاقلانه برخورد می‌کنیم که آزادی و امنیت و سلامتی شاه منوط به آن مؤسسات است و مهمترین آنها پارلمان می‌باشد که دارای اقتدار زیادی است زیرا کسی که این مؤسسات را در آن کشور به‌وجود آورده جاه‌طلبی و خودنمایی اعیان و اشراف آن را می‌دانسته و چنین مآل‌اندیشی را کرده است که بدین‌وسیله دهانه بر آنها زده جلوشان را بگیرد، از طرف دیگر چون از کینهٔ مجلس عوام نسبت به اعیان مطلع بوده و می‌دانسته که این کینه ناشی از ترس آنها است و می‌خواسته کاری بکند که مجلس عوام نیز درامان باشد و میل نداشته مسئولیت این اقدام متوجه شخص شاه باشد و برای احتراز از سوءتفاهم اعیان که مبادا شاه را به طرفداری مجلس عوام متهم کنند یا برعکس اعضای مجلس عوام تصور نمایند که شاه طرفدار مجلس اعیان است، برای جلوگیری از این سوءتفاهمات مؤسسه سوم را به‌وجود آورده که در بین آنها حکم واقع شده و بدون

اینکه دخالت شاه لازم باشد از تجاوزات مجلس اعیان جلوگیری نموده با مجلس عوام مساعد باشند، در حقیقت عاقلانه‌تر و بهتر از علاج فوق چارهٔ دیگری نمی‌شد برای خیر و صلاح شاه و مملکت اندیشید. ما از این مثال یک درس بهتری نیز می‌توانیم بیاموزیم و آن این است که شهریاران به این وسائل می‌توانند آن چیزهایی که دارای مسئولیت است به‌عهدهٔ دیگران بگذارند و آنهایی که لطف و مرحمت و احسان را شامل است به‌دست خود انجام دهند. این را هم تذکر می‌دهم که شاه باید بزرگان را محترم بدارد و خود را در میان ملت منفور نکند.

ممکن است بعضی‌ها تصور کنند که اگر تاریخ حیات و علت مرگ عده‌ای از امپراطوران روم در تحت تحقیق و مطالعه درآید نمونه‌های بیشماری به‌دست خواهد آمد که درست مخالف آن نظریاتی است که من اظهار می‌کنم زیرا عده زیادی در میان آنها با آنکه زندگانی قابل تحسینی نموده و دارای صفات ممدوحه عالی بوده‌اند باز هم آنها را از سلطنت خلع نموده‌اند و حتی به‌واسطه دسایسی در دست رعایا و اتباع خودشان کشته شده‌اند.

به این اعتراضات جواب می‌دهم که من اخلاق و رفتار چند نفر از این امپراطوران را مورد امتحان و تدقیق قرار داده و نشان می‌دهم که علل سقوط آنها جز آن چیزهایی که من گفته‌ام بیش نبوده، جهت این منظور آن قسمت‌هایی از تاریخ را برای مطالعه پیش خواهم آورد که توجه هرکس را که تاریخ آن اعصار را خوانده است جلب نماید و همین‌قدر برای مقصود ما کافی است که تاریخ حیات امپراطورانی را که دورهٔ سلطنتشان از زمان **مارکوس** فیلسوف معروف شروع شده تا دورهٔ **ماکزیمینوس**[1] منتهی می‌شود برای مثال شاهد می‌آورم و این اشخاص عبارتند از **مارکوس** فیلسوف معروف **کومودوس**[2] پسرش، **پرتیناکس**[3]، **جولیانوس**[4]، **سوروس**[5]، **کاراکالا**[6]، **ماکرینوس**[7]، **هلیوقابالوس**[8]، **الکساندر**[9] و **ماکزیمینوس**.

در قدم اول ما باید به‌خاطر بیاوریم که در ممالک دیگر برای پادشاهان لازم بود که با جاه‌طلبی اعیان و اشراف و شورش و عصیان توده و عوام مبارزه کنند ولی برای

1- Maximinus 2- Commodus 3- Pertinax 4- Julianus 5- Severus
6- Caracalla 7- Macrinus 8- Heliogabalus 9- Alexander

امپراطوران روم مشکل دیگری نیز در پیش بود که با آن نیز باید مصادف شوند و آن عبارت بود از سفاکی و قتل و غارت سربازان رومی و این به اندازه‌ای سخت و مشکل بود که بعضی اوقات منجر به زوال و اضمحلال شهریاران روم می‌گردید زیرا که برای آنها بی‌نهایت مشکل بود هم قشون و هم توده ملت هر دو را از خود راضی نگاهدارند. تودهٔ مردم صلح‌طلب که مایل به جنگ نبودند امپراطور صلح‌طلب و سلیم‌النفس را ترجیح می‌دادند که بر آنها سلطنت کند از طرف دیگر امپراطوری که سلحشور و جنگی بود قشون جنگی لازم داشت، این شهرباران هرقدر تند و خشن و خونخوار بودند قشون بیشتر به آنها مایل بود به این نظر که تمام خشونت و سختی خود را بر علیه ملت به‌کار برده و برای سربازان حقوق دو برابر مقرر دارند و آنها را در قتل و غارت و طمع‌ورزی و سفاکی نسبت به مردم مجاز کنند، بنابراین هر امپراطوری که آن استعداد و لیاقت ذاتی را نداشت و یا آنکه نمی‌توانست آن قدرت و نفوذ را به‌دست آورد که از تجاوزات و تعدیات قشون جلوگیری کند همیشه مضمحل می‌گردید.

غالب آنهایی که تازه به سلطنت رسیده و دارای تجربهٔ کافی نبودند وقتی که با این ترتیبات متضاد مواجه شده و مشکلات هر دو دسته را از نظر می‌گذرانیدند خواهی نخواهی به‌طرف قشونی که قوی‌تر بود متمایل شده رضایت خاطر آنها را به‌عمل می‌آوردند و به رنجش و نارضایتی تودهٔ مردم اعتنایی نمی‌کردند و یا اهمیت نمی‌دادند و برای آنها پیروی از همین رویه لازم بود زیرا از آنجایی که شهریاران نمی‌توانند از بغض و کینه عده‌ای مصون بمانند پس می‌باید در قدم اول بکوشند که بغض و کینه یا دشمنی یک طبقه از مردم را نسبت به خود جلب نکنند. اگر در انجام این نیت موفق نشوند در این صورت باید آنچه در قوه دارند به‌کار ببرند که دشمنی طبقهٔ قوی را برای خود تهیه نکنند، در نتیجه امپراطورانی که به‌واسطه تازه‌کار بودن محتاج به کمک فوق‌العاده بودند عوض اینکه با ملت کنار بیایند به قشون ملحق می‌شدند. نتیجهٔ چنین اقدامی مفید بود یا زیان‌آور برطبق تشخیص شهریار تازه‌کار بود که برای حفظ نفوذ خود فهمیده یا نفهمیده بدان عمل می‌نمود.

از دلایلی که ذکر شد این نتیجه به‌دست می‌آید که مارکوس، پرتیناکس و الکساندر چون امپراطورانی ملایم‌خو و آرام‌طبع بودند دوستداران عدالت و

دشمنان سفاکی شناخته شده و به سلامت نفس متصف و بـه مـهربانی مـعروف گردیدند، اینها همه جز مارکوس عاقبت‌های بدی داشتند و فقط مارکوس بود که عمر خود را با نهایت احترام و در درجهٔ اعلای خوبی به پایان رسانید، آن هم برای این بود که سلطنت ارثاً به او رسیده و هرگز به مساعدت قشون یا همراهی مردم محتاج نبوده، به‌علاوه دارای صفات و ملکات فـاضله بـود کـه هـمه او را مـحترم می‌داشتند و تا حیات داشت هر دو طبقه را در حدودشان محدود نگاه داشت و هیچ‌یک از این دو دسته هرگز نسبت به او کینه‌ورزی نکردند و او را حقیر نشمردند.

ولی پرتیناکس بدون تمایل قشون به مقام امپراطوری انتخاب شد زیرا قشون در زمان کومودوس به عیاشی و لهو و لعب عادت کرده و حاضر نبودند بـا تـرتیبات سختی که جانشین او برای آنها معین می‌کند زندگی نمایند یا بدان راضی شوند. به همین جهت عداوت و دشمنی مابین قشون تولید گردید و چون مسن بود بـدین سبب نیز او را تحقیر نمودند، این بود که در اوایل سلطنت کارش خراب و مضمحل شد. این را هم بگویم که تولید کینه و دشمنی برای انسان علاوه بـر ایـنکه نـتیجه اعمال بد می‌باشد گاهی به‌وسیله اعمال خوب نیز ایجاد می‌گردد به همین دلیـل چنانکه تذکر داده‌ام پادشاهی که می‌خواهد اقتدار خود را حفظ کند اغلب مجبور می‌شود روش دیگری غیر از خوبی و نیکی پیش بگیرد زیرا زمـانی کـه بـه حکـم احتیاج ناچار شود برای حفظ خود متوسل به یکی از این سه طبقه یـعنی مـردم، قشون یا اعیان و اشراف شود هر دسته‌ای را که انتخاب نماید آن دسته فاسد خواهد بود ولی برحسب اقتضا باید با آنها سازش نموده ایشان را راضی نگاه دارد در این حال فقط اخلاق حسنه شاه است که او را معذب خواهد داشت.

حال بیائیم سر موضوع الکساندر. این پادشاه بی‌اندازه عادل بود و همین‌قدر در وصف او کافی است که در مدت چهارده سال سلطنت خود بدون محاکمه حکم قتل برای کسی صادر ننمود، با وجود این به زن‌صفتی معروف شد و تصور نمودند مادرش بر او تسلط دارد لذا مورد تحقیر واقع شد تا بالاخره قشون بر علیه او دسیسه نموده او را به قتل رسانیدند. وقتی که به احوال و سرگذشت کومودوس، سوروس، کاراکالا و ماکزیمینوس دقت می‌کنیم می‌بینیم تمام اینها پادشاهانی سفاک و غارتگر بودند و برای اینکه قشون را راضی نگاه دارند از هیچ ظلمی نسبت به مردم روگردان

نبودند، تمام اینها جز سوروس عاقبت بدی پیدا کردند اما سوروس چون دارای استعداد و سرشتی قوی بود با اینکه به مردم صدمات زیاد وارد آورده بود چون قشون را نسبت به خود علاقه‌مند ساخته بود تا آخر موفقانه سلطنت نمود زیرا که خصال و صفات عاقلانه‌اش چنان او را قابل قبول عامه کرده بود که در نظر هر دو دسته قشون و مردم مقبول بود، مردم به‌واسطه ترس و قشون به‌واسطهٔ احترام و رضایت از وی فرمان می‌بردند.

اما با اینکه جوان و تازه به سلطنت رسیده بود اعمال او اسباب تعجب و حیرت است، اینک شمه‌ای از آن را تشریح و نشان خواهم داد که چگونه آموخته بود هم رول شیر و هم رول روباه را خوب بازی کند، این دو طبیعت را یک پادشاه به خوبی باید یاد گرفته باشد و بداند چگونه به موقع خود هریک را به کار برد.

سوروس از حالت کندی و سست عنصری **جولیانوس** امپراطور روم مطلع بود، در این زمان که در **اسکلاوونیا**[1] فرمانده قشون بود قشون را اغوا نموده به آنها حالی نمود که وظیفه آنهاست به روم رفته انتقام خون پرتیناکس را که گارد **پرتوریان**[2] مقتول ساخته بودند بگیرند، با این بهانه قشون را به‌طرف روم حرکت داده و بدون اینکه کسی از نیت او خبردار شود یا از حرکت او مطلع گردد وارد روم گردید. به‌محض ورود اعضا سنا از ترس خودشان او را به امپراطوری انتخاب کردند و جولیانوس را به قتل رسانیدند، بعد از این اقدام مشاهده نمود دو سد بزرگ در جلو راه خود دارد که مانع آن است او تنها امپراطور مملکت با عظمت روم گردد، یکی **نیژر**[3] فرمانده قشون شرقی در آسیا که واداشته بود قشون‌های تحت فرماندهیش او را امپراطور خطاب کنند، دیگری **آلبینوس**[4] در غرب که کیاده امپراطوری می‌کشید و فرمانده قشون غربی بود، وقتی که **سوروس** به مقام امپراطوری رسید دید مخالف عقل است به هر دو رقیب یک مرتبه اعلان جنگ دهد پس مصمم شد با نیژر بجنگد و با آن دیگری تزویر کند بنابراین به آلبینوس نوشت چون مجلس سنای روم مرا به امپراطوری انتخاب کرده است من می‌خواهم این مقام ارجمند را با شرکت تو عهده‌دار شوم که به اتفاق یکدیگر سلطنت کنیم، بنابراین لقب قیصری را برای او

1- Sclavonia 2- Peretorian Guard 3- Niger 4- Albinus

فرستاد و با موافقت سنا او را در امپراطوری مملکت روم شریک نمود، آلبینوس نیز تمام اینها را قبول کرده و باور نمود ولی وقتی که نیژر را شکست داد و کشت و به شرق امنیت داد به روم بازگشت و از آلبینوس به سنا شکایت نمود که در مقابل تمام مساعدت و مهربانی‌هایی که در حق آلبینوس نموده است وی خائنانه مشغول دسیسه‌بازی بر علیه او می‌باشد که او را معدوم سازد و به این دلیل مجبور است او را به جهت این ناسپاسی تنبیه نماید، پس حرکت کرده بکال رفت و در آنجا آلبینوس را گرفته از مقام و حیات محروم ساخت.

بنابراین هرکس که در اعمال این شهریار مطالعه و دقت نماید می‌فهمد که در طبیعت او کاملاً هم خشونت و تهور شیر بود و هم حیله و مکر روباه. هم مردم از او وحشت داشتند و هم به او احترام می‌نمودند، قشون نیز از او تنفری نداشت و بدین سبب با اینکه مردی تازه‌کار بود توانست یک چنین مملکت عظیمی را نگاهداری کند.

شهرت و عظمت و اقتدارش همیشه او را از تنفر عامه مستور داشته بود والا ممکن بود این تنفر مردم در مقابل سفاکی و غارتگری او علنی شود.

کاراکالا پسر او نیز کارهای بزرگ کرد و دارای صفات برجسته بود که او را در انظار مردم مقبول و در میان قشون محبوب می‌نمود، یک روح سلحشور و یک طاقت فوق‌العاده‌ای برای تحمل رنج و مشقت داشت، در غذای خود بسیار ساده واز صفات جبن و امثال آن عاری بود، با وجود تمام اینها خشونت و سفاکی او فوق‌العاده شدید و در اوقات مختلف عده زیادی را از سکنه روم به قتل رسانید و سکنه اسکندریه را عموماً در یک دفعه قتل‌عام نمود، بعدها در این صفات چنان معروف شد که منفور و مردود تمام دنیا گردید و به‌طوری از او وحشت داشتند که حتی نزدیکان خود او نیز از او هراسان بودند تا بالاخره کارش به‌جایی رسید که در میان قشون خود به‌دست صاحب‌منصبی مقتول گردید.

این را نیز باید تذکر داد که سلاطین نمی‌توانند از این قبیل قتل‌ها که نتیجه اقدام عمدی و دارای مقدمه‌ای است ایمن باشند زیرا هرکس که از جان خود بگذرد ارتکاب این قبیل اعمال برای او آسان است ولی پادشاه نباید از آنها در هراس باشد چون‌که این قبیل اتفاقات و اقدام به آنها خیلی نادر است، فقط یگانه احتیاطی که

لازم است این است که از وارد آوردن یک ظلم فاحش نسبت به یکی از آن اشخاص که به شاه خدمت کرده‌اند احتراز شود و همچنین به صاحب‌منصبان درباری که نزدیک شاه می‌باشند. کاراکالا دربارهٔ قاتل خود بی‌احتیاطی و غفلت بزرگی نمود و آن این بود که اول برادر قاتل خود را با طرز شرم‌آوری به قتل رسانیده بود و بعد خود آن صاحب‌منصب را نیز بارها تهدید به قتل نمود با این حال باز او را جزء گارد محافظ خود نگاه می‌داشت، این عمل او چنان که واقعه نشان می‌دهد بسیار خطرناک بود.

اینک می‌رسیم به داستان **کومودوس**، این شخص که سلطنت را ارثاً مالک گردیده بود می‌بایست بتواند به سهولت نیز آن را حفظ کند زیرا پسر **مارکوس** امپراطور بود و لازم می‌بود که از پدر خود تقلید نموده قشون و مردم را از خود راضی نگاه دارد. از آنجایی که یک طبیعت سفاک و وحشی و غارتگر داشت و می‌خواست به خرج تودهٔ مردم طبع حریص خود را راضی نگاه دارد خود را تسلیم قشون نمود و مرتکب انواع ظلم و ستم و فجایع گردید.

از طرف دیگر بدون توجه به مقام امپراطوری خود غالباً داخل معرکه شده با **گلادیاتورها**[1] مشغول نبرد می‌شد به‌علاوه اینقدر کارهای پست و زشت مرتکب می‌گردید که هیچ لایق مقام پادشاهی نبود و از این جهت در انظار بزرگ و کوچک قشون خیلی حقیر و بی‌قرب گردید، از آنجایی که هم منفور شده بود و هم حقیر و پست و بی‌مایه عاقبت بر علیه او توطئه نموده او را به قتل رسانیدند.

حال لازم است اندکی هم در زندگانی **ماکزیمینوس** دقت کنیم، این شخص روح سلحشوری قابل تمجید داشت و پس از مرگ الکساندر که شرح آن گذشت از جانب قشون که از ملایمت و آرامی امپراطور سابق خسته شده بودند به امپراطوری انتخاب شد ولی این مقام برای او چندان دوامی نداشت زیرا دو موضوع سبب شد که در انظار مردم حقیر و منفور به‌شمار رود، اول اینکه از خانواده معروف نبود و یک وقتی در **طراس**[2] به گله‌چرانی اشتغال داشت و این را همه کس می‌دانست و به همین دلیل مردم همه به چشم حقارت و پستی به او نگاه می‌کردند، دوم وقتی که به مقام

1- Gladiators 2- Thrace

امپراطوری انتخاب شد مدت‌ها طول داد تا به روم آمده مقام امپراطوری را اشغال کند به‌علاوه یک معروفیتی در سفاکی و خونریزی در تمام مملکت حتی در روم پیدا کرد و این به‌واسطه ظلم‌هایی بوده که عمال او مرتکب می‌شدند. نتیجه‌این شدکه همه بر علیه او شوریدند، پستی خانوادگی، نفرت عمومی و خونریزی‌های بی‌حد و حساب تمام اینها دست به‌دست هم داده همه را با او دشمن نمود به‌طوری که اول افریقا بعد سکنه روم و بالاخره تمام مملکت ایطالیا بر علیه او قیام کردند و در این موقع قشون خود او نیز یاغی شده به دیگران ملحق شدند یعنی در این هنگام قشون مشغول محاصره **آکیلژا**[1] بود، چون محاصره به‌طول انجامید و نتوانستند آن شهر را فتح کنند و از سفاکی و خونریزی او هم به ستوه آمده بودند دشمنان زیادی برای او پیدا شده و قشون جرأت کرده او را به قتل رسانیدند.

لازم نیست دیگر من چیزی در باب **هلیوگابالوس** و **ماکرینوس** یا **جولیانوس** بگویم چون که تمام اینها مردمانی پست و فرومایه بودند و به زودی گریبان مردم از چنگال بی‌رحم آنها خلاص گردید، فقط این قسمت را به مطالب فوق علاوه نموده خاتمه می‌دهم و گویم که شهریاران معاصر کمتر احتیاجی به تحمل این همه زحمت و مشقت دارند که قشونها را در تحت یک ترتیب منظم و مرتب نگاه دارند، اگرچه با آنها باید قدری با مدارا رفتار نمود ولی چندان لزومی هم ندارد چون که هیچ‌یک از این شهریاران قشون دائمی مانند قشون‌های مملکت روم ندارند، قشون‌های روم با بزرگ شدن ایالت و قلمرو حکمرانی خود بزرگ می‌شدند و اگر در آن زمان لازم بود قشون را بیش از مردم راضی نگاه دارند برای این بود که قدرت و نفوذ قشون بیش از نفوذ مردم بود ولی حال برای تمام شهریاران جز برای سلطان عثمانی بیشتر لازم است که توده مردم را از خود راضی نگاه دارند نه قشون را، زیرا قدرت و عظمت در دست تودهٔ مردم است نه قشون. اینکه سلطان عثمانی را استثناء کردیم برای این است که او همیشه ۱۲ هزار قشون پیاده و ۱۵ هزار سواره همراه دارد که امنیت و قدرت مملکت او بسته به آنهاست و با آنها باید همیشه مناسبات خود را حسنه نگاه دارد، سلطنت خود سلطان نیز همین حال را دارد و

1- Aquileja

کاملاً در دست قشون می‌باشد و با آنها باید مناسبات حسنه‌اش برقرار باشد. ملت در آنجا دارای مقام مهمی نیست.

در اینجا باید تذکر داد که مملکت سلطان در حالی که به هیچ‌یک از ممالک پادشاهان در حکومت شباهت ندارد ولی تقریباً شبیه به حکومت پاپ، است، در این صورت نه می‌شود آن را جزء ممالک جدید بشمار آورد و نه در ردیف سلطنت‌های ارثی زیرا که پس از مرگ سلطان فرزند او جانشین نمی‌شود مگر آن کسی که به‌وسیله اشخاصی که حق انتخاب کردن دارند به این مقام انتخاب گردد و این ترتیب یکی از مقررات قدیمی آن مملکت است پس نمی‌شود آن را مملکت پادشاهی جدید نامید زیرا آن اشکالاتی که در مملکت جدید رخ می‌دهد در این مملکت وجود ندارد و این مقررات که از قدیم‌الایام باقی است طوری طرح‌ریزی و برقرار شده که پادشاه تازه انتخاب شده را همه قبول دارند مثل اینکه سلطنت ارثاً به او رسیده باشد.

باز برگردیم به موضوع خودمان وگوئیم با توجه به آنچه که در فوق گذشت کاملاً ثابت گردید که تحقیر یا تخفیف یا تنفر علت عمدهٔ خرابی امپراطوران روم بود که اسمشان برده شد به‌علاوه معلوم می‌شود که چرا بعضی یک راه را پیش گرفته اقدام نمودند و بعضی طریق دیگر اتخاذ نموده‌اند که درست مخالف طریق اول بوده ولی فقط یکی از این دو طرف به سعادت منتهی گردیده بقیه با بدبختی روبه‌رو شده‌اند. از آنجایی که **پرتیناکس و الکساندر** هر دو امپراطوران تازه‌کار و جدید بودند و مانند **مارکوس** سلطنت ارثاً به آنها نرسیده بود پس بدون تردید برای آنها تقلید کردن از مارکوس زیان‌آور بود همین‌طور برای **کاراکالا** و **ماکزیمینوس و کومودوس** خطرناک بود که در عمل از **سوروس** تقلید کنند زیرا که آنها آن استعداد ذاتی را نداشتند که روش او را در عمل پیش گیرند.

خلاصه پادشاهی که تازه به سلطنت رسیده است نمی‌تواند در عمل از **مارکوس** تقلید کند و لازم هم نیست از تمام کارهای سوروس پیروی نماید بلکه از سوروس باید آن قسمت از اخلاق او را درک کند که برای بنا و اساس سلطنت خود لازم دارد و از مارکوس کافی است آن اندازه یاد بگیرد که بعد از ریختن شالوده اساس پادشاهی خود چگونه آن را آبرومندانه حفظ کرده به پایان برساند.

فصل بیستم

در باب قلاع و استحکامات مقتضی و مناسب که پادشاهان را لازم است و غالباً طرف احتیاج آنها واقع می‌شود، آیا بودن آنها مفید است یا زیان‌آور

بعضی از شهریاران برای اینکه از سلطنت خود ایمن باشند اتباع خود را خلع سلاح نموده‌اند، بعضی‌ها شهرها را به‌واسطه ایجاد دو دسته‌گی حفظ نموده‌اند، عده‌ای ایجاد دشمنی بین آنها فراهم نموده و جمعی کوشیده‌اند آنهایی را که در ابتدای سلطنت شاه مخالف یا طرف سوءظن بوده‌اند جلب و تحبیب نمایند، جمعی قلاع محکم ساخته‌اند و عده‌ای این قبیل قلاع را خراب و با خاک یکسان نموده‌اند. اگرچه اظهارعقیده قطعی در هریک از این ترتیبات بدون مطالعه و توجه مخصوص به اوضاع و کیفیات آن ایالت که کدام یک از این ترتیبات مناسب اوضاع و احوال است بسیار مشکل می‌نماید با وجود این باز من به‌طورکلی از ماهیت هریک صحبت خواهم نمود.

برای یک پادشاه تازه به سلطنت رسیده هرگز این اتفاق نیفتاده که اتباع خود را خلع سلاح نماید برعکس وقتی که آنها را بدون اسلحه دیده همیشه مسلح کرده است زیرا سلاحی که به این ترتیب تهیه شود تعلق به خود شاه خواهد داشت و آنهایی که طرف سوءظن شاه هستند نسبت به وی باوفا خواهند بود و آنهایی که از اول با شاه صمیمی بودند در صمیمیت خود باقی خواهند ماند و از مقام تبعیت و

رعیتی تجاوز نموده طرفدار شاه خواهند شد، اگرچه تمام رعایا را نمی‌شود مسلح کرد لیکن آنها را که شاه مسلح نموده اگر با ایشان در آتیه خوب معامله نماید مخصوصاً توجه مخصوصی دربارهٔ آنها مبذول دارد رفتار با سایرین چندان مشکل نخواهد بود زیرا همان امتیازی که شاه درباره ایشان منظور داشته و آنها را مسلح نموده و همچنین مهربانی و لطف مخصوصی که دربارهٔ آنها دارد این امتیاز را آنها حس کرده خودشان را به شاه خواهند بست در صورتی که دیگران شاه را معذور داشته و پیش خود فکر خواهند کرد البته کسانی که بزرگترین خطرها و مسئولیت‌ها را به خود هموار می‌کنند در عوض استحقاق امتیازات مخصوص را دارا خواهند بود، از طرف دیگر خلع سلاح نمودن آنها اولین وسیلهٔ رنجش آنهاست که شاه خود باعث آن می‌شود زیرا شاه با این عمل نشان می‌دهد که اعتمادی به آنها ندارد و این هم از دو حال خارج نیست یا در رشادت آنها تردید دارد و یا اینکه به صمیمیت آنها اعتماد ندارد، در هر حال حس تنفر آنها نسبت به شاه تولید خواهد شد به‌علاوه شاه چون نمی‌تواند بدون قشون مسلح مملکت خود را حفظ کند، پس ناچار خواهد شد قشون اجیر کند.

اگر توجه شده باشد در باب این قبیل قشون‌ها قبلاً صحبت شد و ثابت گردیده که قشونهای خوبی نمی‌باشند، به فرض اینکه خوب هم باشند تازه هرگز کافی نخواهند بود که در آن واحد هم در مقابل دشمن خارجی و هم در مقابل رعایای داخلی که طرف اعتماد شاه نیستند از شاه دفاع نمایند بنابراین به‌طوری که تذکر داده‌ام شهریاران تازه‌کار در ممالک جدید همیشه برای دفاع خودشان قوای مسلح نیرومندی به‌وجود آورده‌اند و در تاریخ ادوارگذشته از این نوع سوابق بسیار است.

اما وقتی که ایالت تازه‌ای را یک پادشاه تصرف می‌کند و آن را مانند یک عضو به مملکت خود الحاق می‌نماید در این صورت باید سکنه آن را خلع سلاح کند ولی باید آن عده‌ای که در موقع تصرف آن ایالت با او مساعدت نموده‌اند استثناء نماید و آنها را نیز باید در موقع معین خود که پیش خواهد آمد آرام و ساکت گرداند یعنی روح جنگی آنها را بگیرد و باید ترتیبات را طوری فراهم آورد که تمام قوای جنگی مملکت تازه تصرف شده در تحت تسلط قشونی باشد که قبلاً جزء مملکت قدیمی او بوده و همیشه برای او جنگ کرده‌اند. پدران ما حتی آنهایی که در میان ایشان

عاقل بشمار می‌رفتند همیشه می‌گفتند که سکنهٔ ایالت **پیستوژا**[1] را باید مانند دو دستهٔ دشمنان خونی که با هم زندگانی کنند اداره نمود و **پیزا** را با استحکامات و قلعه‌بندی بایستی محافظت کرد، روی همین اصل برای اینکه سکنهٔ شهرها را با زحمت کمی در تحت استیلاء خود نگاه داشته باشند همیشه بین آنها تولید نفاق می‌نمودند. در اوقاتی که تا اندازه‌ای مملکت ایطالی آرام بود و تعادلی در بین وجود داشت پیروی از این اصل راه عاقلانه بشمار می‌رفت ولی امروز به‌نظر خیلی بعید می‌آید که انسان یک چنین اصل جنگی را برای سیاست پیشنهاد کند زیرا من باور نمی‌کنم تولید دسته‌بندی‌های عمدی به نتیجهٔ خوب برسد برعکس وقتی که دشمن نزدیک بشود این نوع شهرها که سکنهٔ آنها دو دستهٔ مخالف هستند به زودی از دست می‌روند زیرا که دستهٔ ضعیف همیشه خود را به دشمن مهاجم ملحق می‌کند و دستهٔ دیگر نیز به تنهایی نمی‌تواند مقاومت کند.

من تصور می‌کنم ونیسی‌ها روی همین اصل که ذکر شد اختلاف و نفاق را بین شهرهای متصرفی خود ایجاد می‌نمودند، اگرچه منجر به خون‌ریزی نشد ولی این اختلاف را به اندازه‌ دامن‌زده شدید می‌نمودند که افکار سکنه همیشه مشغول همین اختلافات بود و خود شاه به راحتی بر آنها حکومت می‌کرد اما با این حال به‌طوری که ما می‌دانیم به صرفه و صلاح آنها تمام نشد زیرا که پس از شکست آنها در **ویلا** یکی از این دو دسته جرأت پیداکرده تمام متصرفات آنها را تصاحب نمود به‌علاوه این طرز فکر از طرف یک شهریار دال بر ضعف اوست. یک حکومت قوی و بانفوذ هرگز اجازه نمی‌دهد در قلمروش این نوع دو دستگی‌ها و مخالفت‌ها پیدا شود، فقط در موقع صلح این نوع سیاست‌ها مفید واقع می‌شود که به‌وسیله آن رعایا را ساکت نموده و بدون زحمت اداره کنند ولی در موقع جنگ معایب و مضرات آن زود ظاهر می‌شود.

بدون شک بزرگی شهریاران تازه به سلطنت رسیده هنگامی است که بر مشکلات و مخالفین خود فایق آیند و مخصوصاً اقبال مساعد که یک شهریار تازه به سلطنت رسیده را بزرگ گردانیده شهرهٔ آفاق می‌نماید بر روی همین اصل قرار دارد

1- Pistoja

زیرا چنین شهریاری بیش از شهریاران دیگر که ارثاً سلطنت به آنها می‌رسد احتیاج به اشتهار دارد، گاهگاهی هم طبیعت سبب می‌شود که دشمنی مخصوص برای او پیدا شود و به او حمله کند برای اینکه این شهریار خوش‌اقبال دشمن را شکست داده معروف جهان‌گردد و با همان نردبان که دیگران برای ترقی خود تهیه نموده‌اند به اوج عزت و جلال صعود نماید.

به همین دلیل بسیاری بر این عقیده هستند که یک شهریار عاقل در هنگام فرصت و موقع مناسب باید ماهرانه و عاقلانه در بعضی قسمت‌های معین برای خود دشمنی تهیه کند بدین منظور که پس از جنگ و شکست دشمن شهرت و اقتدار او عالمگیر شود.

شهریاران مخصوصاً شهریاران تازه به سلطنت رسیده پس از چندی دوستان صمیمی و اشخاص باوفای زیادی در میان رعایای تازهٔ خود پیدا خواهند کرد که در اوایل امر نسبت به آنها اعتمادی نداشته‌اند ولی بعدها این اشخاص در صمیمیت و وفاداری بهتر از کسان خود شاه که در ابتدای امر با شاه همراه بوده‌اند درمی‌آیند.

پوندولفو پطروکسی[1] پادشاه **سینا**[2] مملکت خود را با دست کسانی اداره می‌نمود که در اوایل امر اعتمادی بر آنها نداشت و بعدها آنها را به دیگران ترجیح می‌داد اما در این باب یک قاعده و قانون کلی نمی‌توان پیشنهاد نمود زیرا طریقی که باید اتخاذ شود با کیفیات تغییر می‌کند.

فقط این را می‌توان گفت آن اشخاصی که در ابتدای امر مخالف سلطنت پادشاه بوده‌اند اگر برای امرار حیات محتاج به همراهی و مساعدت شاه خود هستند جلب آنها برای پادشاه همیشه به‌طور سهل انجام خواهد گرفت و این قبیل اشخاص بیشتر حاضرند نسبت به شاه صمیمی و باوفا باشند زیرا آنها می‌دانند که باید سوءظنی که در اوایل امر در ذهن شاه نسبت به آنها تولید شده است رفع نمایند لذا صمیمانه خدمت خواهند نمود و خدمات برجسته برای شاه انجام خواهند داد زیرا که اطرافیان شاه به‌واسطه اطمینان از مقام خودشان در کارهایی که به ایشان محول است غفلت خواهند نمود.

1- Pandolfo Petrucci 2- Siena

چون سر مطلب به اینجا کشیده شد می‌بایست در این مورد یادآوری کنم که اگر پادشاهی از طرف سکنهٔ مملکتی دعوت شد که آن مملکت را متصرف شود و طبق این دعوت اقدام نمود و متصرف شد باید در علل اصلی این دعوت مطالعه دقیق کند، در نتیجه اگر دید این دعوت مربوط به علاقه و محبت حقیقی نسبت به شاه نبوده و فقط عدم رضایت از حکومت سابق آنها را به این دعوت وادار نموده است در این صورت نگاه داشتن روابط حسنه و دوستی با چنین اشخاص منتهی درجه مشکل است زیراکه برای پادشاه راضی کردن آنها غیرممکن خواهد بود، لازم است در این موضوع نیز خوب دقت شود و سوابق و امثال وقایع را از ادوار گذشته و حال در نظر آورده و ببیند نظایر آن چگونه واقع شده، آن وقت خواهد فهمید که ایجاد روابط حسنه با آن اشخاصی که از ترتیبات پیش راضی بودند و به همان دلیل یعنی رضایت از اوضاع سابق به شاه فعلی علاقه نشان نمی‌دهند و در دشمنی خود باقی هستند به مراتب سهل‌تر از جلب آن اشخاصی است که در بدو امر برای تصرف آن مملکت مساعد با شاه بوده‌اند و علت این دعوت و مساعدت با شاه فقط نارضایتی از ترتیبات سابق‌شان بوده است.

همیشه شهریاران را عادت بر این بوده که برای ایمن داشتن مملکت از هجوم و حمله مهاجمین قلاع و استحکامات بنا می‌نمودند که در موقع لزوم وسائل دفاع باشد، یا اینکه اگر پیش آمد غیرمنتظری رخ داد برای حفظ خود به آنجاها پناه برند، من نیز با این عادت چون از قدیم باقی است مخالفتی ندارم با وجود این ما در عصر خود دیدیم که **مسر نیکولوویتلی**[1] دو قلعهٔ مهم **کاستلو**[2] **و گید اوبالدو**[3] را عمداً خراب کرد که شهر را بتواند حفظ کند و **دوک اوربینو** به‌محض مراجعت به مملکت خود که سزار بورجیا او را از آن مملکت رانده بود قلاع و استحکامات مملکت خود را با خاک یکسان نمود و این‌طور استدلال می‌نمود که با خرابی اینها دیگر مملکت از دست او به این آسانی بیرون نخواهد رفت و همین عمل را **بنتی وگلی در بولونی** انجام داد.

اهمیت قلاع بسته به کیفیات است و اگر از یک طرف وسیله دفاع محسوب شود

1- Messer Niccolovitelli 2- Castello 3- Guid ubaldo

از راه دیگر اسباب خطر می‌باشد و ما این موضوع را چنین بیان می‌کنیم که هر شهریاری از اتباع خود بیش از خارجیان ترسناک باشد بهتر است قلاع و استحکامات متین تهیه نماید و برعکس اگر از خارجیان بیش از اتباع خود بیم داشته باشد بهتر است از ساختن قلاع صرفنظر کند. قلاعی که **فرانسسکو اسفورزا** در میلان برپا نمود نه تا به امروز بلکه در آینده نیز چنانچه به ثبوت خواهد رسید اسباب خطر برای خانوادهٔ اسفورزا است و این خطر شدیدتر از سایر خطرات و بی‌نظمی‌های آن مملکت است، بنابراین به‌طورکلی بهترین قلاع برای یک شهریار در مملکت خود این است که منفور ملت خود نباشد.

هرگاه در انظار آنها منفور باشد هیچ قلعهٔ متینی نمی‌تواند او را حفظ کند زیرا همین که ملتی بر علیه پادشاه خود مسلح شد از طرف اجانب در مساعدت با آنها هیچ کوتاهی نخواهد شد.

در دوره خودمان ما هرگز مشاهده نکرده‌ایم که قلاع برای شهریاری مفید واقع شده باشد مگر برای **کنتس فورلی**[1] آن هم پس از کشته شدن شوهرش که فقط به همین وسیله توانست خود را از خطرات آشوب محفوظ نگاه دارد تا اینکه از میلان کمک رسیده مملکت را از آشوب آرام نماید زیرا اوضاع و کیفیات در آن زمان طوری نبود که بشود از طرف خارجی‌ها به سکنه یک مملکتی کمک برسد ولی پس از چندی که **سزار بورجیا** به آن مملکت حمله نمود سکنه هم نظر به دشمنی که با **کنتس** داشتند و به‌واسطهٔ عدم رضایت از ایشان با قشون مهاجم مساعد شدند، در این موقع دیگر قلاع به هیچ وجه مورد استفاده واقع نگشت، بنابراین بهتر بود کنتس فوق‌الذکر نه در اول و نه در آخر به امید قلاع خود نمی‌نشست و با ملت خود کنار می‌آمد و از آنها جلب قلوب نموده به دشمنی بین خود و ملت خاتمه می‌داد.

وقتی که در تمام این مسائل دقت می‌کنیم نتیجه می‌گیریم آن شهریارانی که قلاع می‌سازند و آنهایی که از ساختن آن صرف‌نظر می‌کنند هر دو قابل تحسینند ولی آنهایی که به استحکامات متین خود امیدوار شده به رنجش و تنفر ملت وقعی نمی‌گذارند من این چنین حکمرانان را مستحق سرزنش و ملامت می‌دانم.

1- Countess Forli

فصل بیست و یکم

چگونه یک شهریار باید رفتار کند که نام نیک تحصیل نماید

هیچ صفت در شهریاران بهتر از همت عالی و عزم متین نیست در صورتی که این همت بلند و عزم متین صرف انجام کارهای بزرگ و عالی بشود که لیاقت و استعداد ذاتی آن شهریار را در انظار خودی و بیگانه جلوه دهد.

در میان شهریاران عصر خودمان **فردیناند**[1] پادشاه فعلی اسپانیول که تقریباً یک شهریار تازه به سلطنت رسیده بشمار می‌رود با اینکه خلف یک شهریار ضعیف است از حیث افتخار در عالم مسیحیت در مرتبه اول قرارگرفته است و اگر شما در اعمال برجستهٔ او مطالعه کنید تصدیق خواهید نمود که تمام آنها از اعمال بزرگ و بعضی از آنها ازکارهای فوق‌العاده است.

در اوایل سلطنت خود برای استیلای **گرانادا**[2] جنگ کرد، در حقیقت این اقدام مسلحانه او را می‌توان شالودهٔ متین پادشاهی او نامید، این جنگ را اول با یک صبر و آرامی ولی بدون اینکه ترس داشته باشد یا وقفه درکار او پیدا شود شروع نمود و افکار نجبا و اعیان **کاستیل**[3] را چنان با این اقدام خود مشغول ساخت که هیچ‌وقت فرصت نداشتند از تغییراتی که در وطنشان رخ می‌دهد مطلع شوند.

در این هنگام بدون اینکه احساس شود در میان آنها دارای یک قدرت و نفوذ

1- Ferdinand 2- Granada 3- Castil

فوق‌العاده گردید و تفوق و حکمرانی خود را بر آنها مسلم گردانید و با پول کلیسا و اتباع خود توانست قشون منظم و مرتبی تشکیل دهد که در مدت جنگهای طولانی اساس استحکام قدرت نظامی اوگردید و شهرت او را عالمگیر نمود به‌علاوه برای این که کارهای بزرگتری انجام دهد همیشه خود را به لباس مذهب درمی‌آورد و متوسل به این می‌گردید که اگر ظلم و ستمی نیز اعمال می‌شود چون برای خاطر مذهب است مشروع می‌باشد و به همین وسیله تمام اعراب را از بزرگ و کوچک از اسپانیول بیرون نمود و مملکت خود را از آنها پاک گردانید و البته کاری بالاتر و فوق‌العاده‌تر از این نمی‌شود. در جنگ با افریقا نیز مذهب را بهانه نموده به آنجا حمله کرد و همچنین به ایطالی قشون‌کشی نمود و به فرانسه هجوم آورد. چون دائماً مشغول این قبیل عملیات بود وکارهای عمده‌ای انجام می‌داد لذا افکار ملت خود را همیشه در انتظار اعمال شگفت‌انگیز خود نگاه می‌داشت و به‌وسیله نتایج عملیات بزرگ خود آن را سرگرم می‌کرد. این عملیات چنان تند و سریع بودند که یکی بعد از دیگری متعاقب یکدیگر جلوه می‌نمود و فرصت نمی‌داد کسی مخالفت کند یا وقتی داشته باشد که به فکر مخالفت بیفتد.

اما راجع به عملیات پادشاه در داخلهٔ مملکت، برای شهریار فوق‌العاده مفید است که امور داخلی مملکت خود را طوری ماهرانه انجام دهد که طرز عمل به خودی خود شگفت‌آور باشد مانند کارهای برجسته و شگفت‌آوری که از برنابو[1] شهریار میلان حکایت می‌کنند. هر وقت از کارهای برجسته که مربوط به امور کشوری است سخنی پیش می‌آید خواه عمل خوبی باشد یا بد و خواه برای دادن اجر و مزد یا اجرای حکم مجازات باشد موقع اقدام به آن باید راههای انجامش را طوری پیش‌بینی نمود و وسیله اجرای آن را طوری ترتیب داد که همه‌کس از اثرات آن مطلع شده از آن صحبت بدارد و بالاتر از تمام اینها در انجام آن باید چنان رفتار نمود که در میان ملت یک حس بزرگی و عظمت نسبت به شاه تولید شود.

همچنین شهریاری که در دوستی یا دشمنی ثبات قدم دارد قابل تکریم و احترام است یعنی بی‌ملاحظه دوستی خود را نسبت به کسی که نظر دوستی دارد اظهار

1- Bernabo of Milan

می‌کند یا با کسی که دشمن است بی‌مهابا آن دشمنی را نشان می‌دهد، این طریق همیشه یک راه مفیدی است و بهتر از آن است که یک شهریار خود را بی‌طرف جلوه دهد.

مثلاً فرض می‌کنیم دو دولت مقتدر همسایه شما با هم مشغول جنگ می‌شوند، در این حال شما از آن طرفی که تصور فتح و غلبه با او می‌رود یا ترس دارید یا ندارید، در هر دو حال برای شما بهتر خواهد بود که دوستی خود را با یک طرف اعلام کنید و به یک طرف صمیمانه ملحق شوید والا یقین داشته باشید در آخر جنگ شما طعمهٔ لذیذ طرف فاتح خواهید شد و طرف مغلوب نیز از این اقدام خوشوقت می‌شود و هیچ دلیل و عذری شما را از این خطر نجات نخواهد داد زیرا دولت فاتح چنین استدلال خواهد کرد که دوست مشکوک لازم ندارد زیرا در موقع لزوم از مساعدت روگردان می‌شود و دولت مغلوب نیز در آینده در روزهای خوشبختی خود شما را به بازی نخواهد گرفت.

هنگامی که **آنتیوکوس**[1] به تحریک **ایتولیانها** برای اخراج قشون روم از خاک یونان داخل مملکت یونان شد با اینکه **آکیانها** با رومیها متحد بودند برای آنها پیغام فرستاده آنها را نصیحت نمود که بی‌طرف بمانند.

از طرف دیگر سردار قشون روم به آنها اصرار نمود که مسلح شده دوش به‌دوش قشون روم جنگ کنند و بی‌طرف نمانند، این موضوع به هیئت شورای آکیانها محول گردید، در این موقع باز هم فرستاده آنتیوکوس اصرار داشت که آنها بی‌طرف بمانند ولی نمایندهٔ سردار قشون روم اظهار نمود اینکه به شما توصیه می‌شود در این جنگ هیچ شرکت نکنید و بی‌طرف بمانید این طریقه مخالف منافع شماست زیرا که این حال بی‌طرفی برای شما نه جلب دوستی می‌کند و نه افتخار بلکه نتیجه‌اش برای شما اینست که وجه‌المصالحه طرف فاتح خواهید بود. غالباً هم این طور است یعنی دولتی که دوست صمیمی شما نیست شما را همیشه تشویق خواهد نمود که بی‌طرف بمانید ولی آن دولتی که با شما دوست است شما را دعوت می‌نماید که اسلحه برداشته به مساعدت آنها داخل جنگ شوید. شهریارانی که دارای تصمیم و

1- Antiochus

عزم راسخ نبودند برای فرار از خطر آنی طریق بیطرفی را پیموده‌اند و غالباً این بی‌طرفی به اضمحلال خود آنها تمام شده است لیکن وقتی که شما از روی رشادت موافقت خود را با یک طرف اعلام دارید و آن طرف نیز در جنگ فاتح شود گرچه یک دولت قوی هم باشد و زورش بر شما بچربد با این حال باز مرهون مساعدت شماست و دوست شما بشمار می‌رود و هرگز به آن درجه پستی تنزل نخواهد کرد که به‌کسی که در جنگ مسلحانه به او کمک نموده است زحمتی وارد آورد. علاوه بر تمام اینها فتح و ظفر هرگز کامل نمی‌شود مگر اینکه شخص فاتح به تمام تعهدات خود عمل نموده باشد مخصوصاً به چیزهایی که رعایت آنها از روی سیاست عدل و انصاف واجب بشمار می‌رود توجه داشته باشد. از طرف دیگر اگر آن دولتی که شما با او متحداً داخل جنگ شده‌اید مغلوب گردید شما همیشه در نظر آن دولت محترم و قابل اکرام خواهید بود و آن دولت هر وقت بتواند با میل مفرط به شما کمک خواهد نمود زیرا که در یک مقصود معلوم و معینی با هم موافق و متحد بوده‌اید و بعدها نیز ممکن است همان مقصود به خوبی انجام شود.

در حال دوم چنین فرض می‌کنیم که جنگاوران دو طرف هر دو در قوا و استعداد خود مساوی به‌نظر برسند و هریک هم فاتح بشوند خطری برای شما متوجه نباشد با این حال باز برای شما اصلح است که یک طرف را نگاه دارید زیراکه در این عمل شما به کمک یکی آن دیگری را مضمحل می‌کنید و در این مورد هیچ جای ترسی باقی نیست، زیرا اگر آن کسی که شما به او کمک می‌کنید فاتح بشود کاری جز فتح نکرده است آن هم با کمک شخص شما در این صورت همیشه در چنگ شما خواهد بود.

این را باید تذکر بدهم که برای یک پادشاه صلاح نیست با دولتی قوی‌تر از خود برای جنگ با دیگری متحد شود مگر چنانکه گفته شد قبلاً احتیاج و اجبار او را وادار به این عمل کند زیرا آن دولتی که شما با او متحد می‌شوید اگر غالب آید شما در اختیار او خواهید بود و چون گرفتن این تصمیم به‌دست خود شهریاران است نباید به چنین امری اقدام نمایند که خودشان را زیردست قرار دهند. ونیسی‌ها با دولت فرانسه بر علیه پادشاه میلان متحد شدند و همین اقدام اسباب اضمحلال آنها را فراهم آورد، گرچه ممکن بود این اتحاد را رد نمایند لیکن وقتی که چنین

وقایعی پیش می‌آید ناگزیر از اتحاد می‌باشند (چنانکه در قضیه فلورانتین پیش آمد که پاپ با دولت اسپانیول متحداً به لمباردی حمله نمودند) در چنین پیش‌آمدهایی وظیفه پادشاه به دلایلی که ذکر شد این است که یک طرف را اختیار نماید. حال تصور نباید کرد که یک دولت طریق سالم‌تری را برای عمل می‌تواند اتخاذ کند بلکه برعکس باید چنین تصور نمود که هر طریق دیگری اتخاذ شود ممکن است مشکوک باشد و چنانکه در تمام اعمال بشری اتفاق می‌افتد بشر هرگز ممکن نیست از یک بدبختی فرار کند بی‌آنکه دچار یک بدبختی دیگر نشود بنابراین شرط عقل و احتیاط این است که انسان حداقل و اکثر ضررهای محتمله را تمیز بدهد و حداقل آن را به نام خیر و صلاح قبول کند و آن را خوب بنامد.

دیگر از صفات ممدوحه یک شهریار این است که خود را حامی لیاقت و استعداد خوب معرفی کند و کسانی را که دارای صنایع نفیس هستند گرامی دارد.

شاه باید رعایای خود را تشویق و به آنها مساعدت کند که کارهای مربوط به خودشان را بتوانند تعقیب نمایند خواه تجارت باشد خواه فلاحت یا مشاغل دیگر و باید به آنها امنیت بدهد به‌طوری که هیچ‌کس واهمه نداشته باشد که اموال او را به جبر و عنف از او خواهند گرفت و به‌علاوه ترس نداشته باشند که به‌واسطه ایجاد مؤسسات تجارتی مالیات سنگینی از آنها مطالبه خواهد شد و بخصوص برای این قبیل اشخاص می‌باید اسباب تشویق فراهم آورند و جایزه برقرار کنند که بیشتر تشویق شوند، البته چنین اشخاصی اسباب بزرگی و ثروت مملکت را فراهم خواهند نمود.

پادشاه می‌بایست در فصول معین و متناسب سال مجالس ضیافت و مهمانی‌های مخصوص تشکیل دهد و مردم در آنها دعوت شوند زیرا که سکنه مملکت مرکب از دسته‌های تجار و مردان برجسته است و شاه باید در مجالس آنها گاهگاهی حضور داشته باشد و آنها را مشمول عواطف شاهانه گرداند، البته در این مواقع می‌باید شوکت و جلال و ابهت و عظمت شهریاری کاملاً رعایت شود و به هیچ‌وجه نباید گذاشت به هر قیمت و کیفیتی که باشد از اهمیت آن کاسته گردد.

فصل بیست و دوم

در باب وزراء و درباریان پادشاه

انتخاب وزیر برای شخص پادشاه چندان کار آسانی نیست بلکه خوبی و بدی آن مربوط به فراست و هوش شهریار است زیرا اولین عقیده که در باب اخلاق و هوش شخص پادشاه پیدا خواهیم نمود همانا از شناسایی اشخاصی خواهد بود که دور پادشاه جمع گشته‌اند، وقتی که این اشخاص مردمان دانا و لایق و قابلی باشند ما همیشه شخص پادشاه را عالم و بصیر خواهیم دانست زیراکه خواهیم دید شخص پادشاه درجهٔ لیاقت و استعداد هریک را به خوبی تمیز داده و می‌داند چگونه باید آنها را نسبت به خود وفادار نگاه دارد. هرگاه عکس این باشد ما عقیده‌ای برخلاف عقیدهٔ فوق دربارهٔ شاه خواهیم داشت زیرا در انتخاب وزراء و درباریان خود طریق صواب را نپیموده است.

موضوع لیاقت و استعداد **آنتونیو ونافرو**[1] وزیر **پاندولفو پطروکسی**[2] پادشاه سینا معروف است و همه کس او را شهریار دانا و باهوشی تصور می‌نمود که چنین وزیر با استعدادی رادرخدمت خودنگاه‌داشته‌واونیزصادقانه‌به‌پادشاه‌خودخدمت می‌نمود.

برای هوش و ذکاوت اشخاص مراتب سه‌گانه قائل می‌باشند: اول کسانی که بدون کمک خارجی به خودی خود قضایا را تمیز می‌دهند، دوم اشخاصی که برای درک و تمیز مطلبی احتیاج به تذکر و سابقه قبلی دارند، سوم کسانی که نه به خودی خود و نه از طریق تذکر و توضیح اصلاً قوهٔ درک و تمیز ندارند. اشخاصی که در مرتبهٔ اول واقع شده‌اند بسیار خوبند و آنهایی که در مرتبه دوم قرار دارند تا اندازه‌ای

1- Antonio Venafro 2- Pandolfo Petrucci

مقبول می‌باشند ولی اشخاص مرتبه سوم اصلاً مورد اعتماد نباید قرار گیرند. اما پاندولفو شهریار فوق‌الذکر اگر از اشخاص طبقه اول مراتب سه گانه فوق نباشد بدون شک جزء طبقهٔ دوم خواهد بود زیرا وقتی که انسان بتواند خوب را از بد تمیز دهد، درستی و صحت اعمال دیگران را که انجام می‌دهند بفهمد و درک کند اگرچه خود قوهٔ ابتکار نداشته باشد باز یک چنین شخصی لیاقت و عدم لیاقت نوکران خود را به خوبی خواهد فهمید و اشخاص لایق و خدمتگزاران صدیق خود را پاداش نیکو داده و دیگران را اصلاح خواهد نمود، چنین شهریاری را نیز هیچ درباری نمی‌تواند فریب دهد و همه ناچارند با صداقت و صمیمیت به او خدمت نمایند.

برای اینکه پادشاه وزراء و درباریان خود را خوب بشناسد این قانون مسلم و محقق را همیشه باید در نظر داشته باشد یعنی وقتی که شاه مشاهده نماید وزیرش بیشتر به فکر خود می‌باشد تا به فکر پادشاه و مملکت، یا اینکه در تمام اعمالش منافع شخصی خود را خواهان است نه منافع شخص شاه را، یک چنین وزیری نمی‌تواند خدمتگزاری صدیق باشد و نباید هم مورد اعتماد پادشاه قرار گیرد زیرا شهریاری که زمام امور مملکت را به‌دست وزیرش سپرده است چنین وزیری هرگز نباید به منافع خود فکر کند بلکه باید مدام منافع شخص پادشاه را در مدنظر گرفته و موضوعاتی را که منافع مستقیم شاه در آنها نیست هرگز از نظر شاه نگذراند.

از طرفی شخص پادشاه باید وزیر خود را محترم بدارد، باید حیثیت او را حفظ کند و او را مستغنی گرداند و به‌واسطهٔ احسان‌های متوالی او را مرهون مراحم خود سازد، احترامات لازم برای او قائل شود و در زحماتی که برای امور مملکت متحمل می‌شود به او کمک کند. کثرت احسان و احترام و انعام شاه نسبت به شخص وزیر بایستی او را غنی گرداند تا از دستهای دیگر توقع احسان یا انعام نداشته و از این‌گونه خیالات همیشه منصرف باشد به‌علاوه با این احسان و اکرام از طرف شاه و واگذاری امور مملکت به اختیار وزیر که طرف کمال اطمینان شاه می‌باشد دیگر وزیر به خیال تغییر اوضاع و احوال نخواهد افتاد و می‌داند در چنین تغییرات شخص وزیر تنها نمی‌تواند مقاومت کند و بدون مساعدت جدی ولی‌نعمت خود این مقام برای او باقی نخواهد ماند، وقتی که یک چنین صمیمیتی بین شاه و وزیر برقرار شد به خوبی می‌توانند به یکدیگر اطمینان داشته باشند و اگر برخلاف این باشد همیشه برای یکی از این دو نفر حوادث بدی روی خواهد داد.

فصل بیست و سوم

از متملقین احتراز باید جست

یکی از اشتباهاتی که ممکن است برای پادشاهان به سهولت رخ بدهد موضوع متملقین و چاپلوسان است که شخص شاه خیلی باهوش و خوش‌بخت باید باشد تا بتواند آنها را بشناسد و در انتخاب دوستان باید خیلی ماهر باشد. عدهٔ این اشخاص در دربارها بسیار است و از آنجایی که شخص شیفته و علاقمند به چیزهایی است که مربوط به خودش می‌باشد و همیشه خود را به‌واسطه آنها گول می‌زند یک چنین پادشاهان به‌ندرت می‌توانند از شر چاپلوسان ایمن بمانند و اگر بخواهند خودشان را ایمن نگاه دارند باز معایب دیگری پیدا خواهد شد. یک طریق موجود است که به‌وسیله آن می‌توان از این شر و فساد مصون ماند و آن این است که متملقین و چاپلوسان یقین کنند شاه از شنیدن عین حقیقت ملالی به‌خاطر راه نخواهد داد، ولی وقتی که بنا باشد هرکس حقیقت امر را آزادانه در حضور شاه بیان کند آن وقت از احترامات لازمهٔ شهریاری کاسته خواهد شد بنابراین یک شهریار باتجربه و محتاط طریق میانه‌روی را همیشه اختیار خواهد نمود یعنی یک عده مردمان دانشمند را از میان ملت خود انتخاب خواهد کرد و فقط به آنها اجازهٔ این آزادی بیان را خواهد داد که هرچه شاه سؤال می‌کند آنها حقیقت امر را آزادانه به شاه عرضه دارند و عقیده خودشان را در آن باب اظهار کنند و این حق ابداً به اشخاص عادی که فاقد هوش و درایت مخصوص باشند نباید داده شود. شاه باید عقیده آنها را بشنود ولی خود نیز در آنها شخصاً تأمل و تفکر نموده و به رأی خود قضاوت کند و با این مشاورین خواه جمعی و یا فردی رفتار شاه باید طوری باشد که بر آنها مسلم شود هر اندازه در صراحت بیان و اظهار عقیده آزاد باشند بیشتر مورد توجه و طرف

التفات و اعتماد شاه خواهند بود، شاه نیز باید جز به گفته این اشخاص به گفته دیگران ابداً گوش ندهد و فقط همان طریق معین را پیموده و بعدها نیز در همان عقیده محکم و ثابت بماند. اگر پادشاه جز این عمل کند یا مغلوب متملقین و چاپلوسان شده است یا اینکه در اثر تردید دائمی عقاید او تغییر می‌کند و از اهمیت و اعتبارش کاسته خواهد شد.

راجع به این موضوع به واقعه‌ای که اخیراً اتفاق افتاده است اشاره خواهم نمود. **پدر روحانی لوکا**[1] که در جزء درباریان امپراطور فعلی **ماکسیمیلیان**[2] می‌باشد روزی در ضمن اینکه از امپراطور صحبت می‌نمود برای من حکایت کرد که: «اعلیحضرت عقیدهٔ هیچ‌کس را در امور مملکت خواهان نیست و با این حال هیچ‌وقت هم از عقیدهٔ خود پیروی نمی‌کند.

هنگامی که یک امر سری جهت اقدام پیش می‌آید شاه هرگز نیت خود را به کسی فاش ننموده و عقیدهٔ کسی را هم در آن باب سئوال نمی‌کند تا موقعی که بخواهد نقشه و فکر خود را به موقع اجرا گذارد و علنی کند، در آن هنگام است که نیت او کشف و فهمیده می‌شود و در همان آن به‌واسطهٔ اطرافیانش در اجرای آن مخالفت می‌شود و چون خود او نیز شخصی ضعیف‌الاراده است در مقابل مخالفت‌های آنها تسلیم می‌گردد، بنابراین غالباً اتفاق می‌افتد موضوعی راکه امروز اقدام می‌کند فردا آن را ترک می‌نماید. نیت و اراده او به‌طور کلی فهمیده نمی‌شود و غیرممکن است که به‌عزم و اراده‌اش بتوان اطمینان نمود.»

بنابراین برای شخص پادشاه لازم است که همیشه شور کند ولی در مواقع و اوقات معین آن هم وقتی که خود شاه مایل است نه اینکه دیگران بخواهند و همچنین نباید کسی جرأت نموده و قبل از اینکه از او سئوالی شده باشد در موضوعات اظهار عقیده نماید.

شاه در سئوال نمودن از عقاید اشخاص راجع به موضوعات مملکتی همیشه آزاد می‌باشد و نیز لازم است در موضوعاتی که سئوال نموده بعدها هم دقیق و با ملاحظه باشد و خود را برای شنیدن حقایق صبور و بردبار نشان بدهد و حتی اگر احساس کند که کسی حقایق امر را از او کتمان نموده است آن شخص را مورد عتاب

1- Father Luka 2- Maximilian

و مؤاخذه قرار دهد.

کسانی که تصور نموده‌اند هوش و فراست اغلب شهریاران به‌واسطهٔ وزراء مجرب و اطرافیان مآل‌اندیش شاه می‌باشد و هیچ مربوط به استعداد شخصی شاه نیست بدون تردید اشتباه نموده‌اند زیرا این یک قاعده کلی و یک حقیقت مسلم است که تا شهریار شخصاً دارای لیاقت و استعداد و فراست فطری نباشد هرگز نمی‌تواند از عقل سلیم اطرافیان بافراست خود بهره‌مند شود مگر اینکه به‌طور اتفاق و استثناء شهریاری تسلیم یک وزیر دانا یا یک مشاور عالم و ماهر شده باشد که هوش و فراست و اطلاعات آن وزیر به مراتب بر شاه فزونی داشته باشد، در این صورت البته شخص شاه بهتر راهنمایی خواهد شد لیکن عمر آن چندان طولانی نخواهد بود زیرا یک چنین کسی طولی نخواهد کشید که وسائل اخراج شاه را از مملکت فراهم خواهد آورد.

اگر شاه به‌جای یک نفر چندین مشاور داشته باشد هرگاه خودش از هوش و فراست و اطلاع عاری است در مقابل چنین عده هرگز نمی‌تواند مشاورین موافق و هم‌عقیده و هم‌فکر داشته باشد و چون خودش نیز شخصاً نمی‌تواند بین آنها تولید موافقت و یگانگی کند پس فرد فرد این مشاورین دنبال منافع شخصی خواهند بود، شخص پادشاه نیز نه قدرت اصلاح آنها را خواهد داشت و نه وسیلهٔ کشف اعمال بد آنها را، البته جز این هم نمی‌تواند باشد و این اشخاص در اطراف یک چنین شهریاری مسلماً خائن و نفع‌پرست بار خواهند آمد مگر اینکه به‌وسائل مؤثری خودشان را ناچار بینند که مردمانی امین و باشرافت باشند. پس بنابر آنچه گذشت مشاورین خوب و امین و بصیر هرکس و از هرجا که باشند سرچشمهٔ اصلی هوش و فراست آنها از شخص شهریار است نه اینکه هوش و فراست شاه از وزراء و اطرافیان عاقل او.

فصل بیست و چهارم

چرا شهریاران ایطالیا ممالکشان را از دست دادند؟

دستوراتی که قبلاً داده شد اگر عاقلانه پیروی شود یک شهریار تازه به تخت و تاج رسیده را مانند شهریار مجرب و کاملی نشان خواهد داد که سالها سلطنت نموده است و او را چنان بر تخت و تاج و سلطنت مسلط و استوار خواهد نمود مثل اینکه مرور زمان سلطنت او را ثابت نموده باشد زیرا که مردم اعمال و رفتار شهریار تازه به دوران رسیده را بیش از شهریارانی که سلطنت ارثاً به آنها رسیده است مورد دقت و توجه قرار خواهند داد. این اعمال و رفتار اگر خوب و با قاعده و عاقلانه جلوه‌گر شوند اثرات آنها بیشتر از نفوذ قدمت سلسله شهریاران ارثی مردم را به‌سوی پادشاه تازه جلب خواهد نمود زیرا مردم به چیزهای تازه بیشتر مفتون می‌شوند تا چیزهای کهنه و قدیمی، بخصوص وقتی که اوضاع و احوال فعلی خودشان را بهتر از سابق دیده و مشاهده نمایند که در آسایش و امنیت بیشتری آرمیده‌اند. مردم بیشتر از این را هم طالب نخواهند بود بلکه حاضرند منتهی درجه کوشش را بنمایند تا نشان بدهند که از شهریار تازه بیشتر راضی می‌باشند در صورتی که شاه در مسائل دیگر کوتاهی ننماید. برای چنین شهریاری دو افتخار بزرگ مسلم است یکی اینکه بنیان یک سلطنت تازه را روی ارکان محکمی استوار کرده است، دیگر اینکه با قوانین و نظامات صحیح و قشون منظم و دوستان و متحدین صمیمی و اعمال پسندیده خود آن را آراسته است. از طرف دیگر شهریارانی که ممالکی را به ارث برده و سپس آن را از دست داده‌اند همیشه در ننگ ابدی خواهند ماند.

اگر ما در احوال شهریارانی که در عصر ما ممالک خودشان را از دست داده‌اند نظر کنیم و در علل زوال آنها غور نمائیم از قبیل **پادشاه ناپل** و **دوک میلان** و امثال آنها

خواهیم دانست که در وهله اول به دلائلی که فوقاً گذشت تمام اینها فاقد قوهٔ دفاع و قشون منظم بودند، در وهلهٔ ثانی ملت بر علیه آنها بوده و اگر ملت را در طرفداری خود داشتند و نیز می‌دانستند از دسایس اعیان و اشراف مملکت چگونه خودشان را ایمن نگاه دارند البته موفق می‌شدند. ممالکی که دارای دو نقص فوق نبوده و یک قشون منظم و مرتب نیز در آنها باشد که در موقع لزوم در میدان جنگ حاضر شود چنین ممالکی ممکن نیست مغلوب شوند.

وقتی که قوهٔ مملکت فیلیپ مقدونیه را (نه پدر اسکندر کبیر بلکه آن کسی که مغلوب **طیطوس گینطیوس**[1] گردید) با قوای متحدهٔ یونان و روم که هر دو متفقاً بر وی حمله نمودند مقایسه کنیم خواهیم دید که قوای او نسبت به آن دو مملکت چقدر کمتر بود، با این حال چون قشون منظم و مرتبی داشت و ملت نیز نسبت به او باوفا و طرفدار بودند، همچنین اعیان و اشراف با اوکمال موافقت را داشتند و خود نیز یک روح سلحشور و جنگی داشت مدتهای مدید بـا آنـها جـنگید و بـا آنکـه به‌واسطهٔ زیادی و فزونی قوای دشمن چند شهر را از دست داد ولی تا آخر پایداری نشان داد و از مملکت خود رشیدانه دفاع کرده آن را حفظ نمود.

با این احوال عده‌ای از شهریاران که ممالک خود را پس از چندی حکمرانی از دست داده‌اند باید بدانند که تقدیر آسمانی یا حکم قضا و قدر نبوده که دست آنها از ممالک موروثی خودشان کوتاه شود و به‌دست بیگانگان افتد و هرگز قضا و قدر را در این موارد نباید مقصر بدانند بـلکه تـقصیر از بی‌اسـتعدادی و عـدم لیـاقت و مآل‌اندیشی خود آنها بوده که کشورشان به‌دست غـیر افـتاده است، چـون کـه در اوقات صلح و آرامش و راحتی هرگز تصور نمی‌کردند که ممکن است روزهای بد و تاریک و مخالف صلح و آرامش نیز برای ممالک آنها پیش بیاید (چه می‌شود کرد این طبیعت بشر است که چون دریا را ساکت و آرام دید طوفان را فراموش می‌کند).

چنین شهریاران وقتی که روزهای بد و نامساعد برای آنها پیش می‌آید در فکر دفاع و حفظ مملکت خود نمی‌افتند بلکه به نقشهٔ فرار پرداخته دست از تاج و تخت موروثی برمی‌دارند به این امید که در آینده ملت‌های آنها از ظلم و ستم‌های فاتحین به ستوه آمده یک روزی مجدداً آنها را به مملکت اجدادی عودت خواهند داد.

1- Titus Guintius

فکر فوق ممکن است خوب باشد در صورتی که تمام وسائل دفاع و کوشش‌های لازمه را برای حفظ مملکت خود به‌کار برده و هیچ‌یک از آنها مفید واقع نشده باشد اما اگر صرف به این خیال از مملکت دست بردارند و به امید اتفاق و حوادث آینده یا یک کمک و معین فرضی که در آینده پیدا خواهد شد از تهیه دفاع و حفظ مملکت اجدادی غفلت نمایند نهایت درجه بی‌عقلی است. ممکن است هرگز ملت یک چنین شهریار را دوباره دعوت نکند، اگر هم فرض شود چنین دعوتی را ملت در آتیه بکند تازه این دعوت برای شهریار نمی‌تواند اسباب اطمینان و امیدواری باشد که مملکت در دست او خواهد ماند، در هر حال این یک طریق وهن‌آوری است و چون از طرف خود شاه در این امر اقدام و سعی نشده است لذا امیدبخش نمی‌باشد، تنها راه عملی و مفید که برای تصرف و نگاهداری دائمی مملکت مؤثر و قطعی است آن است که خود پادشاه وسائل و اسباب نگاهداری آن را به استعداد فطری و لیاقت ذاتی خود شخصاً ایجاد کند.

فصل بیست و پنجم

بخت و اقبال چه اثری می‌تواند در مقدرات بشر داشته باشد و چگونه ممکن است تا آخر با او مساعد باشد؟

بسیاری بر این عقیده‌اند که کارهای بشر توسط خداوند و مساعدت قضا و قدر اداره می‌شود و مردم نمی‌توانند آنها را از روی عقل و هوش خود تغییر بدهند و در واقع هیچ چاره بر علیه تقدیر نیست و به همین دلیل به این نتیجه رسیده‌اند که کوشش زیاد بر علیه قضا و قدر بی‌فایده و بهتر همان است که کارها را در اختیار قضا و قدر گذارند.

بعضی اوقات که من شخصاً در این موضوع دقت نموده‌ام تا اندازه‌ای متمایل شده‌ام با عقیدهٔ فوق که قبولیت عامه دارد موافقت کنم زیرا که در عصر حاضر و در زمان خود ما بعضی اتفاقات مهم و تغییرات کلی در چیزهایی که ما خود ناظر آنها بوده‌ایم روی داده و هر روز هم روی می‌دهد، این اتفاقات برخلاف انتظارات بشری است ولی با تمام اینها نمی‌شود انکار کرد که انسان فاعل مختار است. من تصور می‌کنم که ممکن است قضا و قدر در نصف اعمال ما مؤثر بوده و نصف دیگر بلکه شاید کمتر از نصف را به خود ما واگذار نموده است. ممکن است قضا و قدر را به سیل عظیمی تشبیه کنیم که چون طغیان می‌کند دشت و بیابان را فراگرفته و هرچه از درخت و خانه در جلو آن واقع شود از جای کنده خراب و ویران می‌سازد و همه کس بدون مقاومت از جلو آن فرار می‌کند اما با وجود این که همه کس از خرابی

و خسارت سیل مطلع است و می‌داند بروز و جریان آن وحشت و اضطرابی تولید می‌نماید دلیل ندارد در اوقات عادی به فکر جلوگیری از آن نباشد و سدهای لازم و محکم و سیل‌گردان‌های عمیق و مطمئن در مقابل طغیان احتمالی آن احداث نکند که اگر بعدها جریان پیدا کرد به‌واسطهٔ این موانع از خسارات آن جلوگیری به‌عمل آید، تقدیر یا قضا و قدر نیز همین‌طور است، تقدیر قوای خود را در جایی نشان می‌دهد که قوهٔ مقاومت در مقابل آن قبلاً تهیه نشده باشد و همیشه دانسته و فهمیده فشار خود را به همان طرف بخصوص متوجه می‌سازد که در مقابل آن رادع و مانعی موجود نباشد تا از آن جلوگیری نماید. اگر شما به‌طرف ایطالیا که محل وقوع این همه حوادث و تغییرات است متوجه گردید خواهید فهمید که آنجا دشت وسیعی است بدون حایل و مانع و اگر ایطالیا هم مانند آلمان و فرانسه و اسپانیول با استعداد و مهارت کافی حفظ و حراست می‌شد هیچ سیل بنیان‌کنی باعث این همه اضطراب و وحشت نمی‌گردید که اکنون در آنجا مشاهده می‌نمائیم.

تصور می‌کنم همین اندازه برای مقاومت در مقابل قوای قضا و قدر و تقدیر کافی باشد و اگر آنچه را که در دسترس است و برای العین مشاهده می‌کنیم از نظر بگذرانیم مثلاً یک روز دیده می‌شود که یکی از شهریاران به منتهای عزت و اوج عظمت رسیده‌است، روز دیگرهمان شخص را مشاهده می‌کنیم که شکست خورده و هزیمت نموده بدون این که تغییری در روحیات و یا رفتار او روی داده باشد.

این موضوع تصور می‌کنم مربوط به‌علتی است که حال بدان اشاره رفت یعنی آن پادشاهی که کاملاً متکی به بخت و اقبال است با تغییر بخت و اقبال پریشان و مضمحل می‌گردد به‌علاوه به عقیدهٔ من پادشاهی که **طرز عمل و رفتار او**[1] موافق و مقبول زمان است بیش از سایرین موفق و منصور و کامیاب می‌گردد و برعکس تنزل و ادبار برای آن شهریاری پیش خواهد آمد که طریقهٔ رفتار او موافق با دورهٔ زمان نباشد زیرا ما مشاهده می‌نمائیم که مردم با وسائلی که در دست دارند به‌طرف مقصودی که در جلوشان است هدایت می‌شوند. آن مقصود به‌دست آوردن جاه و مال است و هرکس از راهی مخصوص به جانب این مقصود روان است و این راهها

1- Character

همه با هم اختلاف دارند.

یکی از راه احتیاط پیش می‌رود دیگری از راه جسارت، سومی با تندی و خشونت، چهارمی با حیله و تزویر، آن یکی با صبر و حوصله، دیگری مخالف حزم و احتیاط، در هر حال هرکس یکی از این راههای مختلف را پیش گرفته و ممکن است به مقصود خویش نائل شود.

با این اصول باز دیده می‌شود با اینکه دو نفر هر دو از طریق احتیاط و ملاحظه برای مقصودی اقدام می‌کنند یکی از این دو نفر موفق می‌شود ولی دیگری به مقصود نائل نمی‌گردد اما دو نفر دیگر که یکی با ملاحظه و احتیاط و دیگری به‌وسیلهٔ جسارت و عدم احتیاط اقدام می‌کنند باز هر دو موفق می‌شوند و برای تمام این موفقیت‌ها هیچ دلیل دیگر نیست جز اینکه اوضاع و احوال زمان موافق یا مخالف با پیشرفت آن مقصود است. پس همانطوری که اشاره نمودم نتیجه این خواهد شد که یکی از طریق احتیاط و دیگری از راه جسارت هر دو برای یک مقصود اقدام می‌کنند و هر دو هم موفق می‌شوند، دو نفر دیگر هر دو یک وسیله را اتخاذ می‌کنند ولی یکی به مقصود خویش نائل می‌شود دیگری مغلوب می‌گردد. این نیز مربوط به تغییرات بخت و اقبال است، اگر آن‌کسی که با حزم و احتیاط عمل می‌کند و پیش می‌رود زمان و کیفیت نیز هر دو با او موافق و مساعد باشند در این صورت وسائلی که در عمل اتخاذ نموده است مناسب و مساعد خواهد بود و این شخص مظفرانه پیش خواهد رفت ولی اگر زمان و کیفیت تغییر کند اضمحلال او نیز حتمی است زیرا با وسائلی که این شخص در اختیار دارد نمی‌تواند آنها را تغییر دهد.

عقل و مآل‌اندیشی هیچ شخصی تاکنون کفایت ننموده است که او را با این تغییرات آشنا و مأنوس سازد و به دو دلیل هیچ‌کس قادر نخواهد بود، اول آنکه نمی‌تواند از آن وسائلی که به حکم طبیعت مجبور است از آنها استفاده نماید صرف‌نظر کند، دوم چون همیشه با استفاده از همان وسایل منصور و مظفر شده است دیگر نمی‌توان به او حالی نمود که اگر در فلان مورد آن را ترک کند و وسائل دیگری از نو به‌دست آورد برای او بهتر است، از اینجاست که هرگاه برای یک مرد با حزم و محتاط لازم شود که با جسارت و تردستی به انجام مقصود خویش عمل

نماید قادر نخواهد بود و بدون تردید کار او ساخته خواهد شد و مغلوب می‌گردد در صورتی که اگر طبیعت خود را برحسب اوقات و کیفیات تغییر می‌داد یقیناً اقبال مساعد نیز برای او تغییر نمی‌نمود.

پاپ **جولیوس دوم** مدام با جسارت و عدم احتیاط در تمام کارهایش عمل می‌نمود و همیشه نیز اوضاع و کیفیات را موافق با مرام خویش می‌دید و دائماً نتایج مطلوبه را به‌دست می‌آورد.

قشون‌کشی اول او را بر علیه بولونا به‌خاطر بیاورید. در صورتی که **مسر گیووانی بنتی وگلی** هنوز حیات داشت و دولت ونیس مخالف این قشون‌کشی بود و پادشاه اسپانیول نیز از این اقدام راضی نبود، با دولت فرانسه هم در این باب قبلاً قراردادی بسته نشده بود با تمام این احوال پاپ فوق‌الذکر با خشونت و عدم احتیاط، خود در رأس قشونش حرکت نمود و با عزم و ارادهٔ قوی پادشاه اسپانیول و دولت ونیس را وادار به سکوت و توقف کرد، اولی را به امید تصرف تمام مملکت ناپل و دومی را از ترس و وحشت، در همان آن نیز پادشاه فرانسه را با خود موافق گردانید زیرا پادشاه فرانسه برای تحقیر و تخفیف دولت ونیس به مساعدت پاپ محتاج بود و چون پاپ را در حال قشون‌کشی دید ناچار شد با او موافقت کند حتی از کمک به پاپ نیز مضایقه ننمود زیرا اگر غیر از این عمل می‌نمود پاپ را از خود رنجیده‌خاطر کرده بود. پاپ با این حرکات دور از حزم و احتیاط خود به انجام کارهایی موفق شد که سایر پاپ‌های آراسته به منتهای حزم و احتیاط نمی‌توانستند انجام دهند. اگر این شخص حرکت خود را از روم به تأخیر می‌انداخت (چنان که عادت اغلب پاپ‌ها در این مواقع بود) تا اختلافات برطرف شده و قراردادها به موقع انجام شود هرگز نمی‌توانست به مقاصد خود نائل گردد زیرا پادشاه فرانسه هزار بهانه برای عدم حرکت او از روم پیش می‌آورد و دیگران هم با هزارگونه تهدید او را به خوف و وحشت می‌انداختند و آخر نیز به مقصود خود نمی‌رسید.

من به سایر عملیات او اشاره نمی‌کنم زیرا تمام آنها در عمل یکنواخت بودند و همه نتایج خوب داشتند ولی عمر کوتاه او مانع از آن شد که با عکس‌العمل‌های اعمال خود مصادف شود، اگر عمر او چندی نیز ادامه می‌یافت و وقت آن فرا می‌رسید که استفاده از وسائل حزم و احتیاط لزوم پیدا کند در این صورت خرابی و

اضمحلال او حتمی بود.

اینک مطلب را خلاصه کرده می‌گویم چون بخت و اقبال در تغییر است و مردم در افکار و رویهٔ اولیهٔ خود پایدار هستند پس برای آنها وقتی موفقیت و کامیابی حاصل است که توافقی در بین آنها موجود باشد. اضمحلال و خرابی آنها هنگامی است که توافق در بین آنها موجود نیست و در این دو حالت من خوب دقت نموده‌ام و عقیده دارم جسارت و بی‌احتیاطی درکار به مراتب بهتر از حزم و احتیاط است زیرا که بخت یا اقبال مانند زنی است که اگر باید در تحت اطاعت درآید می‌بایست با ضرب و خشونت با او رفتار نمود. ما ملاحظه می‌کنیم که زن بیشتر تسلیم کسی می‌شود که با او با خشونت رفتار می‌کند و حاضر نیست تسلیم کسی گردد که بخواهد با او به ملاطفت و مهربانی رفتار نماید. اقبال نیز مانند زن دائماً متمایل به جوان‌ها است چون که جوان‌ها کمتر عادت به حزم و احتیاط دارند و در رفتارشان نیز نسبت به زن آمرانه می‌باشند.

فصل بیست و ششم

یک پند و اندرز برای نجات ایطالیا از استیلاء وحشی‌ها[1]

هر وقت تمام مطالبی را که تا حال گفته شده از نظر خود می‌گذرانم و در عالم خیال با خود بحث می‌کنم معلوم می‌شود که حال حاضر چه دورهٔ موافق و مساعدی است که یک شهریار جوان با عزم به خوبی می‌تواند از آن برای کسب شهرت و افتخار استفاده نماید، امروز چه موقع مناسبی است برای یک پادشاه عاقل مآل‌اندیش و رشید که در سرتاسر مملکت ایطالیا یک تغییرات کلی فراهم بیاورد که هم اسباب افتخار خود و هم وسیلهٔ سعادت ملت ایطالیا گردد. به‌نظر من اکنون اسباب و وسائل بیشماری برای یک چنین اقدام فراهم است که در هیچ زمانی مانند امروز فراهم نبوده است.

چنانچه بیان کرده‌ام برای نمودن رشادت **حضرت موسی** لازم بود که قوم **اسرائیل** بنده و عبد **مصریان** واقع شوند و برای اینکه عظمت و قدرت و شجاعت **کورس کبیر** شناخته شود لازم می‌آید که ایرانیان ذلیل **مدیها** باشند، برای اینکه بزرگی و علو همت **طیسوس** را همه‌کس بشنود لازم بود سکنهٔ آتن پراکنده و متفرق شوند، همین‌طور در عصر حاضر برای اینکه لیاقت و استعداد یک **قهرمان نامی**[2] ایطالیایی محرز شود لازم می‌آید که ایطالیا به این حالت آشوب و بدبختی گرفتار باشد یعنی

1- Barbarians 2- Hero

بیش از قوم یهود ذلیل، بیش از ایرانی‌ها گرفتار ظلم و ستم و بیش از آتنی‌ها پراکنده و متفرق باشند و در حالی که نه سرپرستی دارند و نه امنیت همه جا مغلوب و منکوب و پریشان، قطعه قطعه و غارت شده و در همه جای مملکت حالت خرابی و ویرانی حکمفرما باشد.

اگرچه تا امروز گاهگاهی روزنه‌های امیدی به‌واسطهٔ ظهور یک یا چند تن از مردان برجستهٔ این مملکت پیدا شده و ممکن است حدس زد که اینها هریک به نوبه خود از طرف خداوند برای نجات ملت ایطالیا برانگیخته شده‌اند، با وجود این پس از چندی مشاهده شده که بخت و اقبال در منتهای ترقی از ایشان روگردان شده است و مملکت ما باز بی‌صاحب و بدون سرپرست مانده و هنوز هم انتظار دارند یک سرپرست دلسوز و جدی برای ایطالیا پیدا شده به زخمهای آنها مرهم نهد و به غارت و چپاول و خرابی لمباردی و به تحمیلات و خراجهای ناپل و توسکندی خاتمه دهد و آن را از آلام و مصائب و صدمات وارده که مدتهاست در اثر عدم توجه بدان روآور شده است راحتی بخشد.

ایطالیا به درگاه خداوند متعال استغاثه می‌کند که یک نفر را برانگیزاند تا آن کشور را از ظلمها و ستمهای بی‌شمار وحشی‌ها نجات بخشد، همچنین با روح پرشور و شعفی انتظار می‌کشدکه‌ازیک پرچم ملی که برای نجات آن افراشته شود پیروی کند.

فعلاً کسی جز **اعلیحضرت شهریاری**[۱] از آن دودمان پرافتخار وجود ندارد که هم از حیث پاکدامنی و اقبال بلند مشمول الطاف بی‌پایان خداوندی بوده و هم طرف توجه کلیسا که ریاست عالیه آن را شخصاً عهده‌دار می‌باشند قرار گرفته باشد که بتواند نجات‌دهنده مملکت و ملت ایطالیا بشمار رود.

ولی برای شخص اعلیحضرت شهریاری اقدام به این امر یک کار مشکل و فوق‌العاده‌ای نخواهد بود بخصوص وقتی که شرح زندگانی و اعمال آن کسانی که در این صفحات از آنها یادآوری شده است از نظر بگذرانند. گرچه این اشخاص مردانی برجسته و فوق‌العاده بوده‌اند ولی با تمام این احوال جز بشری بیش نبودند و

۱ـ اشاره به لورنزو مدیسی دوک آف اوربینو (Lorenzo Medici Duke of Urbino) پادشاه ایطالیا که معاصر مؤلف بوده است.

برای هیچ‌یک از آنها این موقعیت مساعد فعلی که برای شخص اعلیحضرت موجود و مهیاست میسر نبوده، بعلاوه انجام کارهایی که آنها به‌عهده گرفته بودند هیچ‌کدام این اندازه مقرون به عدالت و انصاف نبوده و هیچ‌یک از آنها به این درجه مشمول مراحم و الطاف خداوندی واقع نشده بودند که ذات عالی شامل آن می‌باشند. در اینکه مقصود و هدف مطابق عدل و انصاف است هیچ تردیدی نیست زیرا جهادی که واجب است و سلاحهای مقدسی که در راه انجام آن به‌کار می‌رود عین عدل و انصاف است و امیدهای ما بسته به آن می‌باشد. در همه جای ایطالیا میل مفرطی وجود دارد که همه در این عزم و نیت شرکت نمایند و در جایی که این نوع امیال قوی است اشکالات نمی‌توانند بزرگ جلوه کنند مشروط بر اینکه ذات عـالی بـه همان اسلوب و طرز عمل اشخاص بزرگ که از آنها نام برده شده و به همان وسائلی که این مردان نامی به مقاصد خود نایل شده‌اند و من برای نمونه آنها را در پیشگاه عالی ارائه نموده‌ام دقت و توجه فرمایند.

بعلاوه در اینجا آثار و علائم الطاف بی‌نظر خداوندی را ما مشاهده نموده‌ایم، دریا شکافته شده، ابرها به راه شما سایه افکنده‌اند، از سینه سنگ خارا چشمه‌سار جاریست، مائده آسمانی **من وسلوی** مانند باران بهاری باریده است و تـمام ایـنها فراهم گردیده که اسباب بزرگی و عظمت شما را آماده کنند و تنها چیزی که باقیست و باید انجام شود همان است که می‌باید به‌دست شما انـجام گـیرد، بـرای ایـنکه خداوند متعال ما را فاعل مختار قرار داده و در حقیقت این خود برای ما یک نوع افتخار بشمار می‌رود، دیگر خداوند خودش برای ما کاری انجام نخواهد داد.

در این خصوص نباید متعجب بود که از این همه مردان بزرگ ایطالیایی که نامی از ایشان برده شده هیچ‌یک نتوانسته‌اند این مقصود را انجام دهند ولی امیدوارند به‌وسیله دودمان عظیم‌الشأن با افتخار شما مقصودشان انجام گیرد، امروزه در نتیجه انقلابات متوالی و کشمکش‌ها و جنگهای پی‌درپی داخلی تـمام قـوای جـنگی و روحی ایطالیا تحلیل رفته، آنچه مسلم است اینکه تمام اصـول و تـرتیبات قـدیم ایطالیا به‌کلی ناقص می‌باشد و در میان ما تا حال کسی پیدا نشده است که اصول جدید و ترتیبات بهتر و مناسبتری به‌جای آنها برقرار کند. افتخار و شرافتی بالاتر از این برای یک شهریار جدید نیست که بتواند مؤسسات جدید و اصول تازه‌ای برای یک

ملت ایجاد نماید و این مؤسسات و اصول جدید را بر روی پایه‌های محکم و متین قرار دهد که مقصود از آن سعادت و عظمت ملت باشد. مقام مؤسس یک چنین اصلاحاتی در انظار آن ملت به منتهی درجه عالی و ارجمند است و در نزد آنها قابل احترامات فوق‌العاده خواهد بود.

در ایطالیا اسباب و وسائل بیشماری برای این نوع اصلاحات به درجهٔ کامل موجود است. امروز گرچه سر این مملکت ضعیف است ولی سایر اعضای بدن در نهایت قوت و زورمندی می‌باشد، ما افراد خود را هر روز در جنگهای تن به تن یا در میان دسته‌های مخالف ملاحظه می‌کنیم، تفوق آنها را از حیث هوش و فراست و قوای بدنی بر سایرین انکار نمی‌توان نمود ولی وقتی که به موضوع قشون و تشکیلات نظامی مراجعه می‌کنیم معلوم می‌شود یک قشون صحیح در هیچ جای این مملکت وجود خارجی ندارد. علت عمدهٔ این نقص بزرگ نیز آن است که هادی و پیشرو قابل و آراسته‌ای ندارند زیرا کسانی که این معایب را می‌دانند کسی از آنها پیروی نمی‌نماید و همه کس هم به غلط تصور می‌کند کلیه معایب را می‌داند. ولی با تمام این احوال امروز کسی در میان ما از روی لیاقت و استعداد و یا به‌وسیله اقبال مساعد که مافوق بخت و اقبال سایرین باشد ظهور نکرده است که مردم استعداد و لیاقت او را شناخته و از او متابعت کنند و او را پیشوای خودشان قرار دهند. عیب عمده این است که در مدت بیست سال گذشته و در تمام مدتی که این همه جنگها در این مملکت واقع شده در هر جنگی که قشون ما مرکب از سکنهٔ خالص ایطالی نبوده نتیجه منجر به شکست گردیده، شاهد ما در این خصوص جنگهای **تارو**[1]، **ساندریا**[2]، **کاپوا**[3]، **جنوا**[4]، **بولونا**[5] و **مستری**[6] می‌باشد.

در این صورت اگر ذات مقدس ملوکانه بخواهد اعمال بزرگان اعصار گذشته را که برای نجات مملکت خود قیام نموده‌اند سرمشق قرار دهند لازم است که قبل از هر اقدامی برای ایجاد یک قشون منظم ملی که اساس محکم تمام اصلاحات خواهد بود قیام نمایند و جز این طریق به هیچ وسیله دیگری نمی‌توانند سربازان

1- Taro 2- Alessanderia 3- Capua 4- Genoa 5- Bologna
6- Mestri

رشید، با حقیقت و باوفاتری پیدا نمایند.

گرچه هریک از این سربازان منفرداً رشید و شجاع می‌باشند ولی وقتی که در یک جا جمع شدند و تشکیل صفوف دادند بسی رشیدتر و شجاع‌تر جلوه خواهند نمود زیرا که مشاهده می‌نمایند در رأس فرماندهی آنها مانند شما کسی قرار گرفته است که قابل ستایش و پرستش آنها می‌باشید. برای اینکه بتوانید در مقابل تجاوزات بیگانگان مقاومت کنید و ایطالیا را با شجاعت و رشادت ایطالیایی‌ها دفاع نمائید اولین قدم مهیا نمودن یک چنین قشون منظم و مرتب می‌باشد و بس.

گرچه پیاده‌نظام سوئیس و اسپانیول معروف می‌باشد که خطرناکند با این حال در هر دوی آنها نواقصی موجود است و به همین دلیل اگر قشون دیگری با اصول بهتر تعلیم کنند نه تنها می‌تواند در مقابل آنها مقاومت کند بلکه می‌توان اطمینان حاصل نمود که آنها را شکست خواهد داد، قشون اسپانیول نمی‌تواند در مقابل سواره‌نظام مقاومت کند و قشون سوئیس نیز در مقابل پیاده‌نظام تسلیم می‌شود خصوصاً وقتی که بفهمد طرف برای مقاومت مصمم شده است، بنابراین مکرر دیده شده و محتمل است بعدها هم دیده شود که قشون اسپانیول نمی‌تواند در مقابل حملات قشون فرانسه مقاومت به خرج دهد و قشون سوئیس هم بارها مغلوب پیاده‌نظام اسپانیول گردیده است، اگرچه در این قسمت اخیر شواهد کاملی در دست نیست ولی جنگ **راونا** بهترین نمونه است که در آن جنگ پیاده‌نظام اسپانیول با دسته‌های قشون آلمان که تشکیلات قشون آنها درست مانند تشکیلات قشون سوئیس می‌باشد روبه‌رو شدند. در این جنگ قشون اسپانیول به‌واسطه چابکی که دارند با کمک سپرهای کوچک خودشان تا پشت سنگرهای دشمن جلو رفته و خود را در نزدیکی آلمانها قرار دادند به‌حدی که آلمانها نمی‌توانستند در سنگرهایی که بودند از خودشان دفاع نمایند و اگر حملهٔ قشون سواره‌نظام به کمکشان نرسیده بود تمام آلمانها را از دم شمشیر می‌گذرانیدند.

اکنون که نواقص هریک بر ما معلوم است می‌توانید قشونهای خود را در فنون مختلف چنان تعلیم و تربیت کنید که در مقابل سواره‌نظام و پیاده‌نظام هر دو بتوانند مقاومت و پافشاری کنند و از هیچ‌یک وحشت نداشته باشند و این به چندین راه ممکن‌است، یکی درانتخاب نوع اسلحه و استعمال آن‌دیگر تغییرات درفنون نظامی که در هر دو قسمت ذات ملوکانه نهایت درجه مهارت و استعداد را دارا می‌باشند.

در این صورت یک چنین فرصت و موقع مناسبی را برای نجات ایطالیا نباید گذاشت فوت شود. من خوب پیش‌بینی می‌کنم که در تمام ایالات ایطالیا که از ظلم و ستم‌های اجانب خراب و ویران گردیده با چه همت و با چه ذوق و شوقی از یک چنین شهریار که اسباب نجات ایطالیا را فراهم خواهد آورد با دل و جان پذیرایی خواهند نمود و با چه حس انتقام و وفاداری ثابت و با چه فداکاری و چه اشک‌هایی که از روی شوق و شعف برگونه‌های آنها جاری خواهد بود شهریار فاتح خودشان را استقبال خواهند نمود، قلم من عاجز است آنها را شرح دهد.

کدام دروازه است که به روی چنین شهریاری بسته شود؟... کدام مردمی از اطاعت اوامر او سرپیچی خواهند نمود؟... کدام رقیبی می‌تواند در مقابل او اظهار عدم رضایت بکند و یا جسارت ورزد؟... کدام ایطالیایی است که جز اطاعت و بندگی کار دیگر کند؟... تلخی سلطهٔ اجانب و وحشی‌ها را همه کس چشیده است و همه از شکنجهٔ آنها رنج و عذاب برده‌اند.

اینک موقعی است که این سلسلهٔ عظیم‌الشأن و خانواده جلال و عظمت زمام کلیه امور را در دست گرفته با کمال جرأت و با نهایت امیدواری که برای یک چنین منظور مقدسی لازم است در راه انجام آن قیام نمایند، وطن عزیز ما در تحت‌تأثیر این اقدامات در تحت لوای مقدس شما دارای شرافت و افتخار ابدی خواهد شد و در تحت سرپرستی ذات اقدس ملوکانه کلمات **پترارک**[1] مصداق پیدا خواهد کرد که گفته است:

«عمر جنگ و ستیز کوتاه خواهد بود.
هرگاه در مقابل قهر و غضب وحشیان شجاعت و دلاوری به مبارزه برخیزد
زیرا آن روح با شهامت ادوار گذشته.
هنوز هم قلوب ایطالیایی‌ها راگرمی زندگی می‌بخشد»[2]

«پایان»

1- Petrarch

2- Brief will be the strife,
When valour arms sgainst barbaric rage,
For the bold spirit of a bygone age,
Still warms Italian hearts with life.